بسم الله الرحمن الرحیم

موزون‌ترین سخن ثنای حضرت حق عزّ شأنه ؛ و مطبوع‌ترین نعت و منقبت جناب نبی مطلق
و آل و اصحاب او علیهم السلام است که بیان زبان اعجاز نشان هر یک از ایشان رونق
گفتار و زینت کلام ملک علّام است و بعد چون درین ایام خجسته انجام فرخنده فرجام
فرمان لازم الاذعان فرمانروای هفت اقلیم صاحب اورنگ و دیهیم گیتی ستانی که از
سلطنت را فیض از زینت و نوبهار خلافت را طراوت از نور وجود سلالهٔ نقاوهٔ سلسلهٔ قریشین
و سلالهٔ اولاد سید المرسلین مظهر لطف المهیمن نور و نور عین آفتاب برج شاهی شاه
شاه زمان سلطان حسین زین الله سریر العز بوجوده ؛ ناصح عالم آثار عدله و جوده شرف
نفاذ یافت که رسالهٔ عروض و قافیه مؤلف شمس قیس رازی که از ... مقصد ... دارد

تألیف

تألیف نموده چون نسخهٔ کتاب مذکور بعبارات مغلقه از زبان صورت تعقید یافته
چندان سلاست و خوبی نداشت و اندک مطلبی از طول کلامی که منشی طبع و منشی حاجب شده
ادا نموده بود چهره‌های آن ستر خلاف ایشان بنقاب الحجبه که در سلک محرران دار الانشای
دیوان اعلی انتظام دارد و بطراز ملاحظه شد ؛ همین رسالهٔ مزبور محض بعبارات
مناسبه بی تعقید کتابت در آورد ، و در هر وقت موقوف عرض اقدس اعلی
رسانند در نوروز بهجت ... بطراز ... مقصد بمقصد ، که نامه موسوم بخدمت مزبور شده
بود و شروع منعه بعبارات شکر و ثنای من الطاف ... صورت اختتام پذیرفت امید
که هدیهٔ این مور ضعیف بشرف قبول اعلی سلیمان مرتبت مشرف گردیده بمیمنه
و طراز ... مطرز گردد بالنبی و آله الامجاد بسم الله الرحمن الرحیم

نعت بی‌حد و ثنا و شکر و تمجید آن ؛ کردگار سوره ... نور بخش مهر و ماه
ذاکر ذات وجود از عرش تخت اثر ؛ ملک بیک ... هستند بر توحید او راه گواه
نعت آن ... که دم زخواری عصی ؛ راه حرم نسبت او یافت عز و جاه
نور ... رسالت نور ... ؛ کهف ایتام ... شافع ...
... ازلی ... ؛ ثابت ... چون ...

بعد تحمید اله و نعت خیر المرسلین ۝ واجب و مفروض باشد مدحت ظل اله

وارث ملک سلیمان خسرو صاحب قران ۝ شهسوار روز هیجا پادشاه دین پناه

سایهٔ یزدان جمال دولت و دنیا و دین ۝ شیخ ابو اسحق نور دیدهٔ محمود شاه

رستم عهد و تهمتن وقت و داود [illegible] ۝ حاتم [illegible] شجاعت مهتر تاج گاه

آنکه گیرد کوه را از برق همت او کمر ۝ وانکه [illegible] تعظیم او بر [illegible] کلاه

صد هزاران فیض [illegible] ز بحر جود جوشش ۝ دایما دارد ز بر خاک جنابش جاه

چشمهٔ حیوان که از جوشش سکندر جان بداد ۝ آرزومند تو است در گاه تو دارد آب جاه

خسروا صاحب قرانا شمس فخری آنکه هست ۝ از دل و جان داعی دولت تو بیگاه و گاه

کرده‌ام تالیف مجموعی که بر چرخ زرد ۝ رونق طبع از غیرت آن همچو [illegible] باشد

مینع عزای آن در [illegible] ۝ آنچنان کاندر زبون [illegible] انوار ماه

فاضلان را زان [illegible] ۝ شاعران را زان معیار بد بصورت [illegible]

گرچه در هر فن از ان هر کس کتابی ساخته است ۝ هر [illegible] هر [illegible] تیغ کیاه

[illegible] بنام [illegible] ۝ [illegible] هر نظم در یک سلک [illegible] اشتباه

[illegible] نام تو [illegible] ۝ [illegible] تو [illegible] کردن شناه

مضمون [illegible] ولت [illegible] و صفات بالغو و تعبیر معرفات [illegible]

[illegible] کتب [illegible] بعبارت [illegible] و [illegible]

و صد هزاران صلوات و تحف تحیات بجناب اعلا حضرت [illegible] برگزیده

[illegible] نور حدقهٔ [illegible] در [illegible] عقد [illegible] حضرت [illegible]

نوبت دیباچهٔ کتاب [illegible] مفتاح باب [illegible] حبیب خدا [illegible]

صلوات الله و سلامه علیه و آله [illegible] بیت و بعض [illegible] الاعلام [illegible]

[illegible] الامام [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و مدتی متعطل از زیور تحریر بماند پس انفس نفایس ذخایر و اشرف غنایم که عاقلان را از ارباب فضل و هنر

و فضلی همت بر آن گماشتن که از جو کلام عقلا و مثال فضلا بخشند عند الله ... العلم

و الادب من ملکی با هو موروث و مکتسب و هیچ شک نیست که ذکر جمیل پادشاهان و آثار خیر

جهانداران از سخن شعرا و شعر شعرا مخلد مانده بیت شعر زنده بنام خسرو آن جهان شعر جاوید تو را ...

طلبان ... هر چند این حقیر فاتحه ... معانی خود را از این طایفه نمی‌داند اما خویشتن را ...

خوشه چینان خرمن ایشان می‌پندارد اللهم اجعلنا منهم و احشرنا معهم برحمتک یا ارحم الراحمین غرض از این مقدمه ...

در سنه ثلث عشر و سبعمایه که در عنفوان شباب و ریعان ... سن ... شوق ...

... و ... از اقران و امثال و ... صحبت ... دل ... بدان ...

... با ... عروض و قوافی ... روزی ... ابیات ... می‌پرداخت و در ...

... از ... قوافی ... ساخته ...

... سعید ... الدنیا و الدین احمد ادام الله ... هر چند آن مختصر ... 

... در آن ... مقام ... چنانکه ... قافیه ...

و از آن وقت باز ... موزون ... که در فن شعر ... تا ... فضلای متبحر ...

مجموعه ... که ... رسید و ... در ... فن ...

دیگر باشد در این وقت که مراجعت از سفر تبریز اتفاق افتاد و در محروسه

اصفهان که از ظهور فتنه و عدوان و عدم امن و امان و استیلای ... بود و ...

و ... هر گوشه ... جانب ... و ...

چون سایه گوشه نشین ... مدت ... در کنج

خلوت با ... قناعت بسر برده در این مدت ... و ایام ... سعادت

... مدت ... و ... توفیق ... گشته ... از ... و از ... ضمیر ... واجب

آن ... از مشرق ... طالع شد ... دولت روز افزون ... 

القاب ... پادشاه اسلام ... بهرام غلام ... هفت کشور ... 

و ... قواعد قصر ... خاقان اعظم ... معظم ... 

القلم ... الامم ... الویة فضل ... آیة لطف و کرم

سلاطین العرب و العجم المنصور من السماء المؤید باعظم الاسماء ابو المظفر

... و ... الطاهر و ... الزاهر ... و الخلق ...

... الملة و الدنیا و الدین ... الاسلام و غیاث المسلمین ...

... خلد ... رب العالمین

محوز ممالک به تیر و اثر مظهر اسم اللطف و القهر وارث ملک سلیمان
مزین تاج و تخت کیان مربی اهالی آفاق مخدوم شاهان جهان باستحقاق
شیخ ابو اسحاق خلد الله ملکه و سلطانه که حقیقةً خیاط طاهر است قبای جهانداری
بر قامت زیبای او انداخته است و مکلل آفتاب فر کامکاری از ازل بر فرق فرقد
سای او نهاده و ایزد عز شانه و علم اسمه ذات مطهره و رای منور این شاه گیتی پناه
را از کرایم خصایل پسندیده و جلایل شیم برگزیده آفریده است بفکر صایب و رای رزین
و صورت محمود و سیرت مرغوب و پاکی ضمیر و علو همت و وفور شوکت و کرم جسیم
و خلق عظیم و درستی عهد و وفای عهد و رجاحت عقل و غزارت فضل و سماحت طبع
و ثبات و حزم و ذکا و عزم و فتوت و شجاعت و سخاوت و کیاست
و حلم با سیاست و عفو با قدرت و تواضع با مهابت و تعظیم اوامر
حق و شفقت درباره خلق و تفخیم علم و توقیر علما و تقرب با ارباب
ورع و صلحا از سلاطین روزگار و پادشاهان نامدار ممتاز گردانیده
و بحقیقت فهرست کتاب این اوصاف و بیت القصیده
این لطایف و واسطة العقد این معانی

این معانی ذات ملک صفات این منبع کمالات است و اگر فرضاً زبان بیان ختم بیان
در نشر مآثر و حمد مفاخر این پادشاه کامکار روزگار بگذارند و ریگ بیابان کلک باشد و بحار شروع نماید
از هزار یکی و از بسیار اندکی نتواند گفت • ولو کان ما فی الارض من شجرة •
اقلام ما ثبت الجوهر فیه القطر • پس بر متوجهان عالم قدس و متکفلان کعبه انس چنین
متحتم است که دوام این دولت و از مزید بقای آن بزبان و صفای طویت و صدق نیت
مسئلت عمر و استقامت ملک این حضرت سلطنت پناه که موجب رفاهیت خلایق
است بتضرع و الابتهال فی الغدو و الآصال از حضرت ذوالجلال خواهند حق تعالی سرادقات جاه و
جلال این حضرت چو اقبال این پادشاه کرم و خداوندگار صاحب قران اعظم را با وتاد تاییدات ابدی
موکد و محکم گرداناد و دست حوادث روزگار و پای عساکر اشرار از قطاع و اکناف
ممالک محروسه او منقطع و منقطع داراد بمحمد و آله • تا مهر اختر از برج شرف طالع باد
قهرمان دین و دولت خسرو آفاق باد • وارث تخت سلیمان زینت تاج کیان • حاکم ملک جهان
شاه ملک اخلاق باد • سایه فضل الهی آفتاب ملک و دین • پادشاه عادل اکبر شیخ ابو اسحق باد
دایما فتح و ظفر بر طلعت او عاشق است • روز و شب حضرت بدیدارش مشتاق باد • اختر برجیس
اختر بلندش قبله اقبال گشت • خلق عالم در کنف و صاحب ارزاق باد • قهرا خصم و دشمنانش از مطلع الاغیار شد

بخشش تیغ او مؤلف صبح الاخلاق باد • ای گسسته رخ بخششش کعبه حاجات گشت • حور عین را

ملک بپاسش سرمه احداق باد • در بسیط ربع مسکون چنین فضل بی زوال • اتفاق افتاد الیش علا

طلاق باد • بر همه ارباب فضلش سایه انعام هست • با همه اصحاب علمش دیده اشفاق باد •

در مزاج دشمنش تریاق این زهر نیست • بر مذاق دوستش زهر چنین تریاق باد • در سنه اربع

و اربعین و سبعمائه این مجموعه که حقیقة مجموعه از بدایع و اعجوبه ای از غرایب است مرتب گشت

مشتمل بر چهار فن فن اول در علم عروض فن دوم در علم قوافی فن سوم در علم بدایع

فن چهارم در لغت و در فرس از احتیاج این علوم هیچ دقیقه در این فنون مهمل نگذاشت

و از معیار جمال و مفتاح ابو اسحق نام نهاده و مجموع اشعار و ابیات شواهد این چهار فن

بنام و لقب کتابت این پادشاه حضرت جلت عظمته ملکه موشح کرده شد چنانچه در

مجموع این چهار فن هیچ شعر بیگانه از اشعار متقدمین و متاخرین نیست الا بیتی چند معدود

که بحسب ضرورت باستشهاد آورده شد بلکه جمله مخترع طبع مستقیم [illegible] این بنده

ضعیف است امیدوار است که بترتیب چنین تألیف خسرو هنرپرور و پادشاه دانش گستر

ملحوظ نظر قبول افتد و ملکه اگر گردد و چنین آثار عدل جهاندار قصر است که مثال در جهان جاوید ماند

و چنین شود [illegible] چو گفتم تا لطف کنم تألیف آغاز

فلک

فلک مسخر و ملک مقدار باد • ز عمر و ملک برخوردار باد • فن اول در علم عروض و این مشتمل است

بر ده باب باب اول در حد و حقیقت شعر و بیان آنکه کلام منظوم را شعر چرا گویند باب دوم

در حد عروض و بیان اشتقاق و حقیقت آن باب سوم در شرح حروف و حرکات و بیان ملفوظ

و مکتوب باب چهارم در بیان اسباب و اوتاد که از اجزای شعر گویند باب پنجم در حد تقطیع و

بیان ارکان که متألف از اجزا باشد باب ششم در بیان ازاحیف که مستعمل اهل عرب و عجم است

باب هفتم در بیان فروع که باستعمال ازاحیف از اجزا منشعب شود باب هشتم در شرح بحور که از

ترکیب ارکان اصول حاصل شود باب نهم در بیان مختلف بحور و شرح دوایر چنانکه معهود است

باب دهم در تفصیل بحور اصلی و فرعی و ذکر عروض و ضربها چنانکه طریقه عروضیان است

باب اول در حد و حقیقت شعر و بیان آنکه کلام منظوم را شعر چرا گویند بدان ایدک الله تعالی

بالتوفیق و نهج التحقیق که علوم عرب و اصحاب ادب و ارباب طوایف را از تحصیل آن چاره نباشد

دوازده است که فضلا از آن بادبیات گویند اول علم لغت و آن بر انواع است چنانکه

در فن لغت فرس گفته شد دوم علم ابنیه کلام است سیم علم اشتقاق است چهارم علم اعراب

پنجم علم معانی است ششم علم بیان است هفتم علم عروض است هشتم علم قوافی است نهم

علم انشای نثر است دهم علم انشای نظم است یازدهم علم کتابت است دوازدهم علم محاضرات

وشاعر کامل آنست که او را ازین علم حظی و ازو نصیبی مقدار باشد چه ازین چهار علم که بعضی بشعری

تعلق دارد علم عروض و علم قوافی و علم بیان و علم لغت چون این مقدمات معلوم شد بدانکه شعر

در لغت بمعنی دانستن و دریافتن است چنانکه صاحب و در اصطلاح گفته اند که شعر

کلام موزون مقفی است که از شاعر الی آخره و بعضی حکما در تعریف شعر گفته اند که کلام

مخیل موزون بالقصد کلام گفته اند تا احتراز باشد از اشارات و حرکات و حیوانات و

گفته اند که تا احتراز از مهملات و موزون گفته اند بجهت فرق میان نظم و نثر و مقفی گفته اند

تا فرق باشد میان مصرعین متفق و مصاریع مختلف الاواخر که هر یک جداگانه در قافیه باشد

و بالقصد گفته اند تا بعضی از آیات قرآنی و احادیث نبوی که موزون افتاده داخل شعر نباشد

چه قصد قایل در آن موزونیت نیست بعضی معلوم عقلا و مفهوم فصحاست که شرف انسان بر دیگر

حیوانات بسخن خوب و ادراک معقولات است و سخن که انسان بدان مکرم است بر دو قسم است

منظوم و منثور سخن منثور را قاطبه خلق بقدر طاقت فهم توانستند گفت اما سخن منظوم را

بغیر از کسی که مؤید من عند الله باشد نتواند گفت و در تفسیر آیه و شرح هدایه بر نیزه طلق

بایست بعضی از مفسرین تفسیر گفته اند که مراد طبع موزون است و شاعر را باید که در مصطلحات علمی

بهره داشته باشد و همه تا عبارات سخن نقرات و تتبع اشعار استادان کهن بر مصطلحات اصطلاحات

بدان

ایشان واقف شده و درین روزگار جمعی هستند که از زمره این جماعت و از فضل بحر بیان

زبان در رهد بیان خود نرسند و بجز اندک مایه طبع موزون خود را شاعر میدانند و بگویند بعضی از

عامیان که هرگز کتاب نخوانده اند میان الف و لام فرق نکرده اند بواسطه طبع موزون که

بعطیه الهی یافته باشند شعر گویند و از چندان اعتبار نباشد و او را از رتبه

من عبیر رام گویند و فضلا و عقلا ایشان را شعرا از جمله شعرا نشمارند و در بعضی لغات تقریر شده

چه این علم شریف و فن لطیف است و از آنجایی است که چون کلام باری عز شانه که فصل حکیمانه

نازل شد جماعت کفار او را بشعر نسبت کردند و حضرت رسول علیه افضل الصلوات فرموده

إنّ من الشعر لحکمة و قال علیه الصلوة والسلام الشعر حرف و لغت و قال علیه وعلی آله

افضل الصلوات ما اوحی الله الی و قد حضر ارواح الشعراء الاستماع الوحی و در السنه

عرب مشهور است که الشعراء امراء الکلام و از کتب سیر مذکور است که در عهد

جاهلیت هر کس که شعر توانست گفت او پادشاه خود بود و در اوایل ظهور اسلام مرتبه شعرا

بالاتر از مرتبه خطبا بوده است و این بیان بواسطه جماعت که در صفات شان که شعر را دم

حکام دنیا گفته اند و از دست ایشان کسب معاش کرده اند و جمعی که لایق ذم هم باشند مدح گویند

بدین سبب عزت شعر بر طرف شد و در وقت شاعر گفته است انوری شعر در حق خویش هم بدین

نامه من حرفت شعر کاست هر چند صورت حال شعر بدین منوال است شوکی گفت که شعر علم
موزونیست چه کو هر که هر بیت علمی نباشد اسم گوهر بر او اطلاق نتوان کرد چنین اشرف آن علم ظاهر است
زاده با اساس علم شعر را بر عروض و قوافی گذاشته‌اند چه هر شاعر که بعلم عروض و قوافی ماهر باشد
شعرا به کمال تربیت شد صفت فراز خط مجردات پدید که قاسم بن سلام البغدادی که یکی از ائمه علم
نحو و لغت است آورده که یعرب بن قحطان که نبیره حضرت نوح علیه السلام است و از دولت
لغت عرب از آن انتشار یافت سجع در کلام بسیار در مواقع مجهات و چنین در اثنای سجع مصرعهای
موزون از و اتفاق می‌افتاد و از قوت فطنت و ذکاوت فرق نجیب دریافت موزونیت آنهم
میان کلام موزون و ناموزون فرق می‌نمود و وقتی از تجلی الله و بدیهه این بیت بر زبانش آمد نظم
یا الملک الثاب ... قد احسن جهر از خدا بن علم ◦ من خلق رایع و سلیم ◦ و مرح طوره و طورا ...
در مجمع که اکابر و اقارب او از اعیان قبیله جمعیت داشتند خواند استحسان کردند ◦ ما هذا الذی
الذی ماکان ◦ شعر ... بو منه ◦ هذا او و در جواب گفته و ان لفظ شعرت به من ...
چون او را به دست تعلیم بتعلم بکلام منظوم شعور نیست ... از آن شعر گفتند و قبل از آن عرب گفته
اول کسی که در نسج و نقد [illegible] سخن ... از ملایک ... اتفاق جماعت است که
اول کسی که نخست بار نظم آورد شیطان علیه اللعنه بود در تواریخ مسطور است که اول کسی که از آن

شعر گفت

جلیم

شعر گفت آدم علیه السلام بود در مرثیه که هابیل را قابیل کشت آدم علیه السلام در مرثیه او این
بیت نظم از عربی شعر تغیرت البلاد و من علیها ◦ فوجه الارض مغبر قبیح ◦ تغیر کل ذی طعم
و لون ◦ و قل بشاشة الوجه الصبیح ◦ و نوح ... هابیل ... ◦ فقلت قد تضمنه الضریح ◦ و چون
نعت حضرت آدم بر زبانش بیشتر صحبت ... علیه السلام این شعر را از زبان ... شد
و بعضی گفته‌اند که زبان عربی منظومه ترجمه نموده بشنید و ممکن است که تواند در علم الاسماء که آن
حضرت عارف به تکلم عربی بطریق مشهور بیت ارتجالا بعربی فرموده باشد و روایت است که چون
حضرت رسول علیه السلام از مکه معظمه به مدینه طیبه آمد [illegible] محمد بن ابی ...
کوس ... قرار میرسید طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع
نزاع و در روز شهادت حضرت امام شهید علیه السلام قاضی حوالی کربلا جمعی از شهدات ... حضرت
او را ... شنید ◦ ... قتلت حسینا ◦ شفاعة جده یوم الحساب ◦ و اتفاق اهل
سیر است که اول کسی که بفارسی شعر گفته بهرام گور گفته و شعری که با وی نسبت میدهند این است
شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ◦ نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله ◦ و قرار داده حکیم ابو حفص سغدی
با شعر ... نسبت میکنند این است ◦ آهوی کوهی در دشت چگونه دودا ◦ یار ندارد
یار چگونه رودا ◦ و اول کسی که بفارسی قصاید گفته و اشعار خود مدون ساخته حکیم رودکی است که در عهد سلاطین

سالها و لجه است **باب اول** در حد عروض و وزن و حقیقت آن بدان اسعدک الله فی الدارین

که عروض میزان کلام موزون است چنانکه نحو میزان کلام منثور است و در تعریف علم نحو گفته اند

النحو آلة قانونية تعصم مراعاتها الاذهان عن الخطاء فی اللفظ و در حد علم عروض گفته اند که العروض

میزان الشعر یعرف به صحیحه من سقیمه و صاحب علم عروض را در معنی لغوی آن اقوال بسیار و عبارات

بسیار است • بعضی گفته اند که عروض ناحیه و جانب را گویند و چون علم عروض طرف و جانبی

از علوم ادبیه است باین اسم خوانده اند و بعضی گفته اند که عروض اسم چوبیست که در میان خیام

بدان محکم باشد و چون قیام شعر بدین علم است ازان عروض گفته اند و جمعی گفته اند که عروض مشتق

از عارض است و آن کسی باشد که لشکر را هر چه عرض کند و نیک و بد سپاه بدو پیدا شود

و چون نیک و بد شعر بدین علم است ازان باین نام موسوم کرده اند و بعضی گفته اند که عروض مشتق

از عارض است و آن اسم ابر پر بارانست کقوله تعالی • هذا عارض ممطرنا • و چون بسبب این علم دلها و جانها

و طبایع فایده تازه و بهره و مسند میگردد • و ازان نتایج لطیف و معانی شریف ظاهر میشود ازان

بدان نسبت گفته اند و بعضی افاده نموده اند که عروض نام شتریست که هر سوار بر آن قادر نبوده

و چون از علوم ادبیه علمی مشکلتر و دشوار فهم تر ازین علم نیست • و هر کسی که ادراک آن و معرفت

کما هو حقه حفظ آن نتواند کرد • بدین نام موسوم گشته و مولانا شمس الدین محمد قیس رازی در المعجم

گفته که عروض فعول است بمعنی مفعول چنانکه میگویند جوب بمعنی مجوب و رکوب بمعنی مرکوب پس عروض بمعنی معروض

یعنی معروض علیه شعر که هر گاه شعر را بروی عرض کنند صحیح و سقیم آن ظاهر باشد ناچار او را بر عروض عرض نموده

موزون و ناموزون سخن را از یکدیگر معلوم کنند و این تحقیق مختار شعرا متاخرین است و تعریف حقیقی

از اوزان بعضی کتب معتبر چنین گفته اند که الوزن هیئة تابعة لنظام ترتیب الحرکات والسکنات و تناسبها

فی العدد و المقدار فتحصل للنفس بادراکها لذة مخصوصة خلاصه آنکه وزن هیئتی است که از ترتیب حرکت و سکون حروف حاصل شود

بشرط آنکه مناسبت در عدد و مقدار آن رعایت کرده شود چنانچه خارج از ارکان عروض نباشد و بعض

از اشعار ازان لذت حاصل شود و ملک شعرا مولانا سیفی در تعریف وزن میفرماید که الوزن فی الاصطلاح

ترتیب ارکان موضوعة لا یختلط بعضها ببعض و لا ینقص من سبعة احرف و لا یزید علیها

بشرایط مخصوصة توافق فی الحرکات و السکنات خلاصه مضمون آنکه وزن آنست که از ترتیب ارکان عروض

حاصل شود که هیچ رکنی از آن از هفت و چهار حرف زیاده و کمتر نبود و بعضی ارکان سباعی چنین نتواند از آن خارج

باشد مصرعی از هشت رکن بیشتر و چهار حرف باشد و از بعض حروف که رکن سباعی باشد

و بعض از شرایط مخصوصه توافق ارکان و اجزا است بحر از منتج بحر دو بحر باشد چو که نا توافق اجزا

و ارکان نباشد بحر واحد نشود و بهترین حد و تعریف وزن آنست که گفته اند • الوزن هیئة

حاصلة للكلام من ترتیب ارکان موضوعة تا مثل مذکور بیان حاصل شد

وبدانکه اوزان بر دو نوع اند مطبوع و موضوع و مطبوع نیز بر دو قسم است مطبوع موضوع و مطبوع غیر
موضوع اگر قسم موضوع است حصول المطلوب و اگر مطبوع است غیر موضوع مشهور است چه بعضی که صاحب طبع را
در وزن مطبوع رنج نباید که استادان عروض آن را وضع نکرده باشند و چنین مطبوع باشد مشهور باشد
و از وی متاخران بگذرانند شعر در آن بحر باعی کرده قدیم نگفته و متاخرین وضع کرده اند و چون
مطبوع اتفاق افتاده و درین عصر شیوع دارد مطبوع تر و مقبول تر زبان هست و در شرح باعی جز آن
گفته شود و اما نوع دوم که موضوع است لا مطبوع طبع طبیعی است مرغوب نیست و اگر غیر مطبوع است
متاخرین شعر در آن شعر نه بستند بلکه از متکلفات شمرده اند چنانچه حکیم انوری گوید که مصرع
کو بیا و ببین دولت سلیمان رسیدن چه در تقطیع ضم گفته شد که این بیت که غرض اظهار آن
دو غافل است در این قسم سخن سخت طبع را از آن حاصل نشود و بباید که تقطیع آن را اگر قبول شعرا تصور
کنند شد و در آن تامل کنند تا تقطیع آن معلوم شود طبع اشعار متاخرین این قسم سخن را از فن شعر
شمارند **باب سوم** در شرح حروف و حرکات و بیان ملفوظ و مکتوب بدانکه بر عروضی لازم است که
تا تمیز هر حرف از الفاظ بیابد در کیفیت آن الفاظ حاصل آید چنانکه از باب لغت است و آنچه
بر عروضی لازم است آنست که بداند که کدام حرف است که در تقطیع ساقط شود و کدام حرف است که در کتابت
نیامده است و در تقطیع درآید و کدام حرف است که غیر مکتوب است و در تقطیع محسوب باید تو معیار فن عروض

حرف ملفوظ را اعتبار است نه مکتوب را مثل حرف غنه و نون ساکن که غیر از حروف علت که واو
و الف و یا است بیاید چنانچه درین دو بیت مذکور است **بیت** پادشاه آسمان امکان طغرل بوزن آن
خسرو دریا بار کامران کان یمین شیخ ابو اسحق بن محمود شاه کامران کامیاب از دور آن
از کره دوران و ببین و در هر دو بیت نون آسمان و امکان و در بستن کان و یمین و کامران و ببین که
غیر از الف و یا آمده است جمله ساقط شود و غیر از آن پادشاه و دال و خدیو و خسرو و نون
کامران و یا از ای کامکار گیرند بیاید محسوب شود **تقطیع** پادشاهی **فاعلاتن** آسمان **فاعلاتن** کامران **فاعلاتن**
را است **فاعلن** خسرو دریا **فاعلاتن** بار کامران **فاعلاتن** کام راه **فاعلاتن** کامیاب **فاعلن** شیخ ابو اسحق **فاعلاتن**
حق بن محمود **فاعلاتن** مه پادشاهی **فاعلاتن** کار دو **فاعلن** کامیاب را **فاعلاتن** سر آسمان **فاعلاتن** [illegible]
**فاعلاتن** و بعد **فعلن** و بعد از ضمیر روشن و حد سکاب باشد از این دو بیت ضابطه
در دو قطع شعر الکا هر حرف معلوم است از نحو و در کتب عروض متاخرین اینها مسطور است
که مصرع اول بیست و چهار حرف است و مصرع ثانی چهل و یک که هفده حرف از مصرع ثانی
زیادتر از مصرع اول است و این دو بیت نشنیدید که از خدیو جهانیان چو خوان و در خوان شرح
دو رشته خواهی چند خواهی چو خوانی که نحو است و باید دو کم حروف این شعر موافق خط تقطیع بمعنی **مصرع**
زیبا [illegible] که در تقطیع ساقط شود **اول** الف [illegible] این اختیار [illegible] زبان

که بهار دهر از زر بر بهار گل از تقطیع این نیز مفعولن شتی شا فاعلاتن بالد مفعولن است فعلن که بیاید

مفعولن همین است مفاعلن ره بهاری مفاعلن گل از فعلن در بیت مذکور الف از آنکه واو نی

شاع وار زار در تقطیع ساقط است دوم حرفی هر گاه که ماقبل آن حرف از حروف ازده حرف

زبر باشد که در معنی خوانده نشود مذکور خواهد شد ساقط میشود مثالش آسمان دریا ش

کاهر را عهد شد و مستکام در طریق دشمن با سپهکش توان گرفتن کار طاعت سخت باده

خورم عصیان بسوخت هر صدایی از جرم گر عفو [illegible] زین بیت تا باید و حیت کام

شناخت و شناخت و سوخت و خواست و یافت به کار تقطیع ساقط میشوند

سیم حرف الف چون ساکن باشد و بعد از حرف بلفظ متحرکی که قبل از آن حرف حرف علت باشد

مثالش شیخ ابو اسحق شهر حسن این که در نام همی ستم کام رانده شیخ چون مور ریش ام علاج

از کبر بگذار و چون حسب از این قطعه دال رانده و گذارد و خواند که بعد از حرف ردف

زاید و حرف [illegible] آمده است در تقطیع ساقط میشود چهارم واو در سه موضع ساقط میشود

اول چون واو در فاباشد مثالش واو در خورشید است شیخ ابو اسحق گوید در همه آفاق

خوان بذل احسان گستریده واو خورشید و خوان از تقطیع ساقط آید دوم واو عطف مانند

در کلمه مثالش شیخ ابو اسحق هستند رزجان مدح خوان فانست آن روز کار [illegible]

واو مضموم مثالش چو تو شاگه سر از دیباد ه سیستی فراز مجمع تو باد واو جو و تو و دو

در تقطیع ساقط اند پنجم حرف ها مکتوب غیر ملفوظ که در آخر کلمات افتاده مثالش

شیخ ابو اسحق بوزه بده محمود شاه ارشد طفل سیر رازده بیجه ام تو بر نو داوری

کو زنده میکرد و ذهن برده مایه از عطاء بخشش بجام تو در این قطعه ها دیده و شده و

ورزنده و برده و مایه جمله ساقط اند ششم الف ساکنی که در آخر ابیات واقع شود یا از الف

حرف ساکنی ساقط شود مثالش پادشاه داد گستر فرمان ده جهاندار شیخ ابو اسحق

فرموده است جهاندار را در جهاندار نیستند [illegible] ساکنی ساقط شود و گاه باشد که

در آخر کلمه باشد بر سه حرف ساکن بنا بر نهم حرف ساقط میشود مثالش شاه غازی

دشمن دوست که همه فعل او چو زلال است بجنبد در قرار ساکن و ساکن و [illegible]

آخر که سین و تا باشد در تقطیع ساقط شود و چنین نیز هشتم حرف شده در آنجا که حرف

حرف مکتوب است مثالش اعظم جانب دین و دنیا شاه کامکار در همت [illegible]

تنگنا میم همت و تا تنگنا باشد بدو میم همت بحال است در تقطیع اعظم مفعول

دال دنی فاعلات و دین شاه مفاعیل کامکار فاعلن ای اسم مفعول [illegible] رحش مفاعیل

همت تنگنا فاعلن فعل بدانکه عروضیان جمیع حروف تهجی را در آن دو نعت [illegible] و لام کرده‌اند

تکلم بود و بسیار در بعضی مواضع حروف را بجای حرکت استعمال کنند و در بعضی ابیات ساکن را بضرورت
متحرک سازند تا تقطیع درست شود مانند تا جهان باشد پناه خسرو دین روزگار وصف بر دولتش
حالب دین و جهان شه بادا پاینده باد اگر مستفعل [illegible] شعر را [illegible]
تقطیع تا جهان فاعلاتن باشد پناهی فاعلات خسرو دین فاعلاتن روزگار فاعلات بر دولتش فاعلاتن و جهان
فاعلاتن دین و جهان فاعلاتن شه بادا فاعلات پاینده باد فاعلاتن [illegible]
حاق را فاعلاتن [illegible] فاعلاتن [illegible] فاعلاتن [illegible]
علم عروض علامت متحرک و ساکن حروف را در جا یا در الف قرار داده اند بدین صورت
۱۰ و ساکن را حرکت داده اند [illegible] که متحرک است و الف را
نسبت ساکن نهاده اند مناسبت [illegible] که ساکن است باب چهارم در بیان اسباب
و اوتاد و فواصل [illegible] بدانکه بنای کلام تازی و دری بر اسباب و اوتاد و فواصل است
و آن [illegible] ترکیب کلام بر چهار رکن مقصور است که آن سبب [illegible] و وتد
و فاصله باشد [illegible] از جمله اجزا شمرده اند [illegible]
و فاصله از ترکیب اسباب و اوتاد [illegible]
اجتماع سببین [illegible] مثلا لفظ

ابدا

که [illegible] فاصله صغری نام کرده اند مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع [illegible]
عوض شده [illegible] چهار زمانه [illegible]
و [illegible] متحرک [illegible] باشد
[illegible] بر وزن فع [illegible] کلام [illegible] متحرک و ساکن [illegible] سبب خفیف می‌گویند
و چون [illegible] حرف متحرک شود [illegible] سبب ثقیل گفته اند و اگر کلمه سه حرف باشد
که دو حرف اول متحرک و سوم ساکن باشد [illegible] وتد مجموع [illegible] گویند [illegible]
و اگر حرف اول و دوم متحرک باشد و وسط ساکن [illegible] وتد مفروق گویند
و اگر کلمه چهار حرف باشد سه حرف اول متحرک و چهارم ساکن [illegible] فاصله صغری گویند مثل
[illegible] بر وزن فعلن و اگر پنج حرف باشد چهار اول متحرک و حرف آخر
ساکن [illegible] فاصله کبری خوانند [illegible]
بر وزن فعلتن [illegible] از جهت [illegible]
کلمه از پنج حرف زیاده نیست و مجموع اسباب و اوتاد و فواصل در ترکیب این عبارت
جمع است [illegible] سبب خفیف است [illegible] سبب ثقیل [illegible] وتد مجموع [illegible]
وتد مفروق [illegible] فاصله صغری [illegible] فاصله کبری فصل بدانکه [illegible]

و فاصله آنست که اساس شعر و شاعری را اول عربان که گذاشته اند و بیت مبنی خانه است و نزد
عرب بیت پرستیا خیمه است که بیخ و طناب محکم است و نزد ایشان بیخ اسباب و [illegible]
و چنین بیخ از طناب محکم تر باشد و نزد او را از سبب محکم تر گذاشته و در آنچه از اسباب و اوتاد
که اجزا و اساس شعر نیز ترکیب او حاصل شود نزد عبارات ارکان و مفاعیلن و تفاعیل از اسباب بند
و دو کس نیز مذکور است که در او تا ده که خلیل بن احمد بصری واضع این علم است و عیب او
با چه بیکار از [illegible] مشغول بود و وزن ترکیب او از آن حاصل میشود و روزی احوال او در بازار
بازار و رسید و کفت سطو کجه و حسن او را در باقه سبب پرسید کفت
پیوسته در خود نشسته و فاعلن و تفاعیل تکرار میکند و این الفاظ از منبع است این حجر [illegible] رسید
این دو بیت را گفته بجهه او درست [illegible] لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی او کنت اجهل
ما تقول عذلتکا لکن جهلت مقالتی فعذلتنی و علمت انک جاهل فعذرتکا باب چهارم
در حد تقطیع و بیان ارکان که مؤلف شده از اجزا و بیت بدانکه تقطیع در اصل لغت
پاره پاره کردن است و در اصطلاح اصحاب عروض تقطیع بیت پاره کردن است که از آن موافق شد
بحذف حروف غیر ملفوظ که مکتوب باشد و اثبات حروف ملفوظ اگرچه مکتوب نباشد
مثال بیا زلیت احمد و جای [illegible] تو نیز تو شی باید جهان از ره تا ماهی [illegible] و او حمد

ابو اسحق بن محمود گور خم شده هی تقطیع بیاز و بیز مفاعیلن لی احمد مفاعیلن بیا لرف مفاعیلن
سرش اهی مفاعیلن تو بید و خو مفاعیلن ری ایا مفاعیلن جهان از نا مفاعیلن هتا هی مفاعیلن و نری ده
مفاعیلن فرخ خسرو مفاعیلن جهانا نی مفاعیلن لی احمد مفاعیلن ابو اسحا مفاعیلن ق بن محمو
مفاعیلن د گورا خسن مفاعیلن م شد سا هی مفاعیلن و درین دو بیت لام ثبت عیب است
تشدید بدو حرف محسوب شد و کرد تا حسن و را او فتح و دال تو بید بنا فعلت کشت
دونون بن که حرف غنه است و ندرا نرحرف غنه و فتح شد قطع کشته با ماه
ودال محمود که ساکن بود متحرک شده و قیاس بر تقطعات بدین صورت باید کرد
و باید دانست که شاعر را رعایت بحور و ارکان صحاح آن واقف باشد از عهده
تقطیع برخوبی بیرون آید و تا از تغیرات آن آگاه نبود در تقطیع واقع شود غرض چنین تلفیق است
چنانچه بر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن که بحر هزج است تقطیع مفعولن کند بر وزن فعولن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع تقطیع توان کرد و این از حد وزن بیرون باشد تا شاعر
نداند که این چه بحر است و ارکان آن بحر کدام در تقطیع غلط افتد غرض چنین این تقریرات
معلوم شد بدانکه هر چند اقوال و نقش الا در هر یک ... بیرون دار نیز لیکن علمت عالم
از اجزا مفرده نیز ترکیب حاصل میشود و در بیت طبع که هر یک بذاته بالاستقلال ... فتحه دفاعه

ابو الی

دارد تا فواید کلیه از این ترکیب حاصل شود بجهت آنکه هر چند اسباب و اوتاد و فواصل در ترکیب

هست خود معتد بها نیست اما از ترکیب صورت شعر از آن حاصل شود لهذا در صدد بیان

از ترکیب اسباب و اوتاد و فواصل شده رکن رکن حاصل شود و از کیفیت اشعار سخن [illegible]

نوشته بود چنانچه از ترکیب سبب خفیف که دو حرف است و وتد مجموع که سه حرف است

دو رکن خماسی حاصل شود اگر از تقدم وتد بر سبب فعولن و اگر تقدم سبب بر وتد فاعلن

حاصل شده و از این تقدیم و تاخیر سبب و وتد از یکدیگر بدین صورت منفک میگردد

صورت دایره [illegible]

و از ترکیب دو سبب خفیف و وتد مجموع رکن سباعی حاصل شود چنانکه وتد بر سببین مقدم باشد

مفاعیلن حاصل شود و اگر وتد میان سببین واقع شود فاعلاتن حاصل شود و اگر هر دو سبب بر وتد مقدم شوند

مستفعلن ظهور آید و این سه رکن بتقدیم و تاخیر بدین صورت از یکدیگر منفک شوند و از ترکیب وتد

صورت دایره [illegible]

مجموع و فاصله کبری رکن سباعی دیگر حاصل شود و اگر وتد بر فاصله مقدم شود مفاعلتن

حاصل آید و این هر دو رکن بدین صورت **نوع دیگر از دایره [illegible]**

از یکدیگر منفک شوند و از ترکیب دو سبب خفیف و وتد مفروق مفعولات حاصل شود

و دوائر ارکان ماخوذ است رکن عروض و هیچ رکنی و وتد مفروق [illegible]

مفعولات پس ارکان عروض هشت قسم بوده باشد بدین ترتیب فعولن فاعلن مفاعیلن

فاعلاتن مستفعلن متفاعلن مفاعلتن مفعولات **فصل** در بیان آنکه [illegible] شعر عرب

و عجم است و [illegible] [illegible] در [illegible] و تا [illegible]

و تغیرات عروض را [illegible] گویند که ارکان [illegible] از قاعده [illegible]

و علوم شعرا [illegible] این باشد که [illegible] نقصان [illegible] و نه چنان است [illegible]

اتفاق [illegible] در شعر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] جمع [illegible] خفیف آورده اند و [illegible] اصطلاح ایشان است که [illegible]

[illegible] کنند یا یک حرف یا دو یا سه یا چهار از رکن کم کنند و [illegible]

اتفاق می افتد که تا پنج حرف کم میکنند چنانکه از مفاعیلن مفاعی را می اندازند و یمی زنند مع
ی آورند و گاه باشد که یک حرف یا دو حرف با خر رکنی می افزایند و بیشتر اوزان
آنست که در اصل دایره و مستعذب و نامطبوع میباشد و بسبب ازاحیف مطبوع و مستعذب
میگردد چنانکه در بحر مضارع که ارکان در اصل دایره بدین منوال است بیت شهنشاهی
پادشاهی که همیشه کامرانست ز جاهش خلق را همیشه شادمانست بر وزن مفاعیلن
فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن که اگر طبایع این بحر را قبول نکند و اغلب طبایع
شاید از ناموزون دانند و سبب خوشی این معنی آنست که بسبب حفیف مزاحف شده
و پس از آنکه شرح آن داده ایم و چنین مفاعیلن را کف و فاعلاتن را قصر کنند وزنی باشد
مطبوع بدین منوال شعر سزد که مفتخر شده روز بهار ماه زمان دعا شود سزد دعای شهریار
شهنشاه تاج بخش سزد در جانب دین که بابخش مهر و ملک بر من از صدور شود بر وزن
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات و این در بحر مسالم که ارکان اصحاب این بحر است
بیت تا بنیاد آسمان و تا بنیاد آفرینش پادشاه ملک بر باد و دستان ملیکش شیخ ابو اسحق
بن محمود شاه شیر حمله فتح با همعنان و بخت دایم رکابش بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن هرچند این وزن مطبوعست لیکن بعضی شعرا از حفیف که تصور کنند که از عدد دایره است

چون جزو از رکن آخر را حذف کنند وزنی مدین جمع آن باشد بیت خسرو دریا همت
پادشاه کامکار که از تعظیم در کاهش فلک سر و چنین بسایه زد و لیکن خلق جهان دنیا بخش
شیخ ابو اسحق بن محمود شاه شیرزاد نوع دیگر از ازاحیف است که بتغیر آن وزن
مطبوع چنانچه کرده چنانکه کمال اسمعیل درین قصیده گفته است شعر ای دست ناغم عشق
تو جوانان را بسر که زیر شیت ارنی سان را بسر بار غم بسی ره و در عشق تو تا بسر
شمع وار از تو جانم آتش سوزان بسر بند در زنم هر حکم که خواهی میکن حکم تو راست ره مهر و مه جان بر
کوه از تو تا بفلک برابر شد و کوه همچو گنج از دست خاک همه کان بر سر اگر از این ازاحیف
مستعمل ندارند بهتر خواهد بود فصل در بیان عدد اسمائیکه بر زحاف از ازاحیف گذشته آید بدانکه
ازاحیف پنجاه و هفت است بعضی از آن مصطلح شعراء عرب و بعضی مصطلح شعراء عجم است اما آنچه
مصطلح عربان است بر این نوع است قبض قصر حذف جبن کف شکل خرم خرب
شتر قطع تشعیث طی وقف کشف صلم معاقبه صدر عجز طرفان مراقبه تربیع
اذاله تسبیغ ترفیل خرم ثرم ثلم عضب عقل نقص قطف جم قصم عقص جار کبیر وقص
خبن تربیع و ازاحیف مصطلح عجم بر این نوع است جدع هتم جحف تخنیق تسبیغ طمس جب
زلل نحر رفع ربع بتر حذذ اما تقیید در لغت گره زدن باشد و در اصطلاح ارباب عروض اسقاط حرف مجم

از زانکه بیفتد سکون آن حرف چنانکه از مفاعیلن یاء و از فعولن نون بیفتد مفاعیلُ فعولُ بماند
از مقبوض خوانند قصر در لغت کوتاه کردن باشد و در اصطلاح اسقاط حرف ساکن از سبب خفیف است
در آخر رکن و ساکن ساختن ماقبل آن چنانکه از فعولن و فاعلاتن نون بیندازند و لام و تا را ساکن
کردانند فعول و فاعلات بماند و از مقصور خوانند حذف در لغت معنی افکندن است و در اصطلاح
اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن چنانکه از فعولن و فاعلاتن و مفاعیلن لن و تن بیندازند از
فعو و فاعلا و مفاعی بماند فعل و فاعلن و فعولن عوض آن آرند و از محذوف خوانند جحش در لغت
شکم کسی دریدن است و در اصطلاح اسقاط حرف ثانی است از رکنی که اول آن سبب خفیف بود
چنانکه از فاعلاتن و مستفعلن الف و سین بیفتد فعلاتن و متفعلن بماند و مفاعلن بجای آن کذارند
و از مخبون کویند طی در لغت باز نوشتن است و در اصطلاح اسقاط حرف چهارم است
چنانکه از فاعلاتن نون بیندازند فاعلات بضم تا بماند و از مکفوف خوانند شکل در لغت
دست و پای ستور بشکال بستن است و در اصطلاح اجتماع خبن و کف است چنانکه از فاعلاتن فعلات
بضم تا بماند و از مشکول خوانند خرم در لغت بریدن دیوار بینی است و در اصطلاح اسقاط حرف
اول است از رکنی که اول وتد مجموع باشد چنانکه از مفاعیلن میم بیندازند فاعیلن بماند مفعولن
بجای آن کذارند و از اخرم خوانند خرب در لغت ویران کردن است و در اصطلاح اجتماع خرم و کف باشد

چنانکه از

چنانکه از مفاعیلن میم و نون بیفتد فاعیل بضم لام بماند و مفعول بجای آن کذارند و از اخرب خوانند شتر در لغت پلک چشم
دریدن را کویند و در اصطلاح اجتماع خرم و قبض باشد از مفاعیلن فاعلن بماند و از اشتر خوانند
قطع بریدن باشد و اسقاط حرف ساکن وتد مجموع و اسکان ماقبل آن در آخر رکن چنانکه از مستفعلن
مستفعل بماند مفعولن بجای آن کذارند و از مقطوع خوانند و قطع در اوتاد چنان باشد
که قصر در اسباب تشعیث در لغت آشفته شدن باشد و در اصطلاح آنست که مفعولن از
فاعلاتن منشعث شود و عروضیان را درین خلاف است بنزد این مذهب خلیل بن احمد لام را
و تابعین مذهب ابوالحسن اخفش عین را انداخته اند بقول اول فاعاتن و بقول ثانی فالاتن
شده است مفعولن بجای آن کذاشته اند و زجاج که از اکابر نحویانست میکوید که معنی حرف میان
سبب که زر و وتد که در وسط رکن واقع شود چیزی کم کنند چنانکه خرم و قصر و حذف بوتد اول کن
پس بهتر آنکه فاعلاتن را بعضی بجهت فعلاتن نهند و در بحر کامل تغییریست که آنرا اضمار کویند و آن ساکن
ساختن سبب ثقیل است و این چنانکه از متفاعلن تا را ساکن کردانند متفاعلن شود مستفعلن
و مفعولن بجای آن کذارند و از مشعث خوانند تا خلاف مذهب عروضیان اندیشه باشد نحو در لغت
لوزه بین باشد و در اصطلاح اسقاط حرف چهارم باشد از رکنی که حرف چهارم آن سبب خفیف باشد
چنانکه از مستفعلن و مفعولات فا و واو بیندازند مستعلن و مفعلات بماند مفتعلن و فاعلات

بجای آن گذارند و آنرا مطوی خوانند. **وقف** در لغت باز ایستادن باشد و در اصطلاح ساکن کردن
متحرک وتد مفروق باشد در آخر رکن چنانکه تاء مفعولات را ساکن گردانند و آنرا موقوف خوانند
**کشف** بشین معجمه در لغت عرب با سین مهمله پوشیده برهنه باشد و در اصطلاح اسقاط
تاء مفعولات باشد که چون مفعولا باقی ماند مفعولن بجای آن گذارند و آنرا مکشوف خوانند. **صلم** در لغت
گوش بریدن باشد و در اصطلاح عبارت از حذف سبب ... و در اندلس اسقاط وتد مفروق است
از آخر رکن چنانکه از مفعولات مفعو بماند فعلن بجای آن گذارند و آنرا اصلم خوانند. **تسبیغ** در لغت زره
بلند کردن باشد و در اصطلاح ... در رکنی که بسبب خفیف ختم شود الفی میان ساکن و متحرک از یک سبب
دیگری برقرار باشد مثلا در مفاعیلن میان الف و نون در بحر رمل مسکول که بر فعلات فعلاتن
فعلات فعلاتن که چون در رکن اول الف فعلاتن شود و در رکن چهارم ... باشد. **هتم** در لغت
اول هر چیز باشد و در اصطلاح چنین از رکن اول ... ابتدا باشد صدر و چنین از رکن آخر
فعولن ... الف ... باشد ... خوانند و ... هر چیز باشد. **طرفین** این اسم از ... گرفته
... چنین ستاره ... در افق مشرق طالع شود ستاره که رقیب اوست از افق مغرب غایب گردد
و ... در اصطلاح ... باشد و ... میان مفاعیلن ... و در نوع مستفعلن
... از مفعول مفاعیل ... مفاعلن ... **اسباغ** در لغت طول دادن و تمام کردن

باشد و در اصطلاح زیاد کردن حرفی باشد در آخر رکن بشرط آنکه در آخر رکن سبب خفیف
باشد چنانکه مفاعیلن یا فاعلاتن مفاعیلان و فاعلاتان شود و آنرا مسبغ بسین مهمله گویند. **اذالت**
در لغت دامن بر زمین کشیدن باشد و در اصطلاح زیاد کردن حرفی باشد بر وتد آخر رکن
چنانکه مستفعلن مستفعلان شود و آنرا مذال گویند. **ثلم** در لغت رخنه باشد و در اصطلاح
اسقاط فاء فعولن است که عولن بماند فعلن بسکون عین بجای آن گذارند و آنرا اثلم گویند. **ثرم** در لغت
شکستن دندان پیش باشد و در اصطلاح اجتماع ثلم و قبض است چنانچه از فعولن عول بماند
فعل بجای آن گذارند و آنرا اثرم گویند و ثرم و ثلم بمنزلهٔ خرم و خرب است لیکن این دو زحاف
مخصوص است بفعولن. **خبل** در لغت تباه شدن عقل باشد و در اصطلاح اجتماع
خبن و طی باشد چنانچه از مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای آن گذارند و آنرا مخبول
خوانند. **عضب** در لغت بشکستن [illegible] میان شاخ گوسفند باشد و در اصطلاح
اسقاط حرف اول باشد از مفاعلتن فاعلتن بماند مفتعلن بجای آن گذارند و آنرا اعضب خوانند
**عصب** بصاد مهمله در لغت ضعیف شدن ... و در اصطلاح اسکان لام
مفاعلتن باشد مفاعلتن گردد مفاعیلن بجای او گذارند و آنرا معصوب خوانند. **عقل** در لغت زانوی
شتر ... بستن باشد و در اصطلاح اسقاط لام مفاعلتن باشد مفاعتن بماند مفاعلن بجای آن گذارند

و از معقول خوانند نقص در لغت کم کردن است و در اصطلاح اجتماع کف و عصب باشد
چنانکه از مفاعلتن مفاعلت بماند مفاعیل بجای آن گذارند و از منقوص خوانند قطف
در لغت میوه از درخت چیدن است و در اصطلاح اجتماع حذف و عصب باشد
چنانچه از مفاعلتن مفاعل بماند فعولن بدل آن آرند و از مقطوف گویند قصم
در لغت شکستن است و در اصطلاح اجتماع عضب و عصب چنانچه از مفاعلتن فاعلتن بماند
مفعولن در عوض آرند و از اقصم خوانند جمم در لغت گوسفند بی شاخ باشد و در
اصطلاح اجتماع عقل و عضب باشد چنانچه از مفاعلتن فاعلتن بماند فاعلن در عوض آرند
و از اجم مانند عقص در لغت شاخ بر هم پیچیده گوسفند را گویند و در اصطلاح اجتماع عضب
و نقص باشد چنانچه از مفاعلتن فاعلت بماند مفعول بجای آن گذارند و از اعقص خوانند اضمار در لغت
لاغر شدن اسب باشد و در اصطلاح ساکن کردن تای متفاعلن باشد که متفاعلن گردد و مستفعلن
بجای آن گذارند و از مضمر خوانند وقص در لغت شکستن گردن باشد و در اصطلاح اجتماع
اضمار و خبن باشد چنانچه از متفاعلن مفاعلن بماند و از موقوص خوانند کبل در لغت قید
مانند بودن باشد و در اصطلاح اجتماع خبن و قطع باشد چنانچه از مستفعلن متفعل بماند فعولن
بجای آن گذارند و از مکبول خوانند خزل در لغت بریدن باشد و در اصطلاح اجتماع طی و اضمار است

چنانکه از متفاعلن متفعلن بماند مفتعلن بجای آن آورند و از مخزول خوانند ترفیل در لغت دامن
جامه بلند کردن باشد و در اصطلاح زیادت کردن سبب خفیف باشد بر وتد آخر رکن چنانچه مستفعلن
مستفعلاتن شود و از او مرفل خوانند فصل در بیان ازاحیف مخصوص عروض و ضرب و آن
نه است بترتیب صلم در لغت بریدن باشد و در اصطلاح اسقاط سبب خفیف است
از مفعولات و ساکن تای مفعولات بماند فع بجای آن آورند و از مصلوم خوانند هتم در لغت
شکستن دندان پیش باشد و در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است چنانچه در مفاعیلن مفاع بماند
فعول بسکون لام بجای آن آورند و از اهتم خوانند جحف در لغت چیزی از جای بعنف بردن
باشد و سیلابی که هر چه رسد ببرد از سیل جحاف گویند و در اصطلاح آنست که فاعلاتن را اول
خبن کنند فعلاتن بماند پس لکا سبب ثقیل و خفیف را از اول ساقط کنند تن بماند فع بجای آن
گذارند و از مجحوف خوانند تخنیق در لغت گلو گرفتن باشد و در اصطلاح عمل خرم کنند الا
آنکه خرم جزو اول رکن اول بیت صادر است و تخنیق در سایر ارکان جایز است و آن چنان باشد
که از مفاعیلن مفعولن از مفاعیلن که در حشو بیت افتد اتفاق افتد از مخنق گویند تسبیغ در لغت
درست بازکردن باشد و در اصطلاح آنست که حرفی ساکن بر سبب آخر زیاد کنند و بعد
ساکن کنند فع بماند و از مسبغ خوانند جب در لغت خصی کردن باشد و در اصطلاح اسقاط

هر دو سبب است در مفاعیلن مفاعی ماند فعولن بجای آن کذارند و آنرا مجبوب خوانند زلل در لغت زن
ضعیف اندام را گویند و عجز را زله و زن زلاء زنی را گویند که گوشت بر ران کم داشته باشد
و در اصطلاح اجتماع خرم و هتم است چنانکه از مفاعیلن فاع ماند بسکون عین و آنرا ازل
خوانند جحف در لغت کاویدن زمین باشد و در اصطلاح اجتماع جدع و کشف است چنانکه از مفعولات
لا ماند فع بجای آن کذارند و آنرا مجحوف خوانند رفع در لغت بر داشتن باشد و در اصطلاح
اسقاط سبب خفیف باشد از رکنی که اول آن سبب خفیف بود چنانکه از مستفعلن تفعلن بماند
مفعولن ماند فاعلن بجای آن کذارند و از مفعولات سبب قطع کنند عولات بماند مفعولن بجای
آن آورند و آنرا مرفوع خوانند ربع در لغت چار یک چیزی باشد و در اصطلاح آنست
که از فاعلاتن حذف کنند فاعلا بماند و باز الف قطع کنند فاعل ماند و چنین را کنند
فعلن ماند و آنرا مربوع خوانند بتر در لغت دنبال بریدن باشد و در اصطلاح اجتماع حذف و قطع است
از مفاعیلن فاع ماند فع بجای آن کذارند و آنرا ابتر خوانند حذذ در لغت بریدن دنبال است
و در اصطلاح اسقاط وتد مجموع است از متفاعلن تا متفا بماند فعلن بجای آن کذارند و آنرا احذ گویند فصل در بیان
القاب ابیات که پیش از زحاف مصطلح شعرای عرب و عجم و اشارت رفته است بدین ترتیب
صدر و عروض و ابتدا و ضرب و سالم و صحیح و منقوص و تام و وافی و معتدل و موفور و متزن

و مجزو و مشطور و منهوک و مخزوم و ... صدر نام رکن اول مصراع اول است و رکن آخر از
مصراع اول را عروض گویند و رکن اول از مصراع دوم را مطلع و ابتدا و رکن آخر را ضرب گویند و این
چهار اصطلاح در بیت مربع است مثمن صدر است و عروض و مطلع و ضرب ارکان که در بیت
حشو را ضرب و رکنی که در میان صدر و عروض و مطلع و ضرب اتفاق افتد آنرا حشو خوانند
سالم بیتی باشد که ارکان آن از زحاف سالم باشد و در اصل دایره آمده باشد صحیح بیتی باشد
که عروض و ضرب آن از نقصان خالی باشد منقوص بیتی باشد که ارکان آن بخلاف متغیر شده باشد
تام بیتی باشد که رکن صدر آن از زحاف سالم باشد گو در عروض و ضرب آن نقصان باشد
معتدل بیتی باشد که عروض و ضرب بهم یک مثال باشد چنانکه در اصل افتاده در حروف و حرکات
آن جایز باشد وافی بیتی باشد که از تغییر زحاف سالم باشد هرچند که تمامی کسر به داشته باشد موفور
بیتی باشد که رکن آخر مصراع آخر آن وتد مجموع باشد و زحاف متغیر نشده باشد و این را صادق خرم
متزن بیتی باشد که بر عروض و ضرب آن یک سبب یا وتد در افزوده و حرفی چند زیاده کرده باشند
مجزو بیتی باشد که یکی از رکن عروض و یکی از رکن ضرب کم کرده باشند مشطور بیتی باشد که از اصل
دایره آن نیمی کم کرده مثمن را مربع کرده باشند و شطر در لغت نیمی از چیزی است و چون نیمی
از بیت ساقط شده است آنرا بدین سبب مشطور گفتند منهوک بیتی باشد که از اجزای آن بچهار دانک

[illegible]

کم کنند چنانکه در بحر منسرح گفته‌اند بیت شیرازی آباد کجان بجوید زن مستفعلن مفعولات کم این قدر زیرا که

شعر عرب مصرع است و نیک بالعینه بیع ضعیف و خفیف آمده است چنانکه عرب این حکمی

نیز شنیده و در اسباب زیاد ضعیف کوه است و وجه مناسب این نام ظهور خرم را

از خواص کرده‌اند و آن چنان است که در بسیط شعر مستحسن کسی بیش چهار و در اصطلاح متقدمین شعر دو آن

پیش زیاده کون یک حرف یا دو حرف یا کلمه جایز میداشته‌اند هر چند خارج از وزن باشد

و درین زمان متعارف شعر است مثال که یک کلمه یا دو بیت باشد اشدد حیازیمک للموت فان

الموت لاقیکا ۞ ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا ۞ لفظ اشدد زیاده از وزن است و فارسی

گفته‌اند ۞ هرکه با دوست جنگ کند ۞ ملامت را رسد که هشیار است ۞ حرف میم ملامت از وزن

خارج است و متاخرین این سخن جایز نداشته‌اند و از عیب حشو شمرده‌اند ۞ باب هفتم در بیان

فروع که از ابو اساس استعمال ازحاف حاصل میشود پیش ازین مذکور شد که از ترکیب ابو اساس رکن اصلی

کمان ارکان فاعلن و مفاعیلن گویند بدانکه هر رکنی را فروع چند است که درین باب مذکور میگردد

مفاعیلن فروع آن دوازده است مفاعلن مقبوض است مفاعیل بضم لام مکفوف مفاعیل بسکون لام

مقصور مفعولن اخرم است مفعول بضم لام اخرب مفعول محذوف فعول بسکون لام

اهتم فعل مجبوب فاعلن اشتر فاع ازل فع ابتر مفاعیلان مسبغ است فاعلاتن فروع آن

یازده است

مشکول

یازده است فعلاتن مخبون فاعلات بضم تا مکفوف فعلات بضم تا مشکول فاعلات بسکون تا مقصور

فعلات مخبون مقصور فاعلن محذوف فعلن مخبون محذوف فعلن بسکون عین محذوف مقطوع

مقطوع مخبون

مفعولن مشعث فاعلیان مسبغ فعلان محذوف مقطوع مسبغ فعلیان مخبون مسبغ فعل مربوع

فع مجحوف فع مجحوف مسبغ مستفعلن فروع آن نه است مفتعلن مطوی مفاعلن مخبون مفعولن مقطوع

بسکون عین مرفوع فعلن بسکون عین مخبون فعلتن مخبول مستفعلان مذال مستفعلاتن مرفل مفعولات فروع

آن چهارده است مفاعیل بضم لام مخبون فاعلات بضم تا مطوی فعلات بضم تا مخبون مطوی مفعولان بسکون

تا موقوف مفعولن مکشوف فعولن مخبون مکشوف فعلان مخبون موقوف فعلن بقول اسلم و بقول

اخذ است فاعلن مطوی مکشوف فاعلان مطوی موقوف فعلن بکسر العین مخبون مطوی مکشوف مفعول

بضم لام مرفوع فع بسکون عین مجدوع فع منحور مفاعلتن فروع آن شش است مفاعلن معصوب

مفاعلتن معقول مفاعیل بضم لام منقوص مفاعلن مقطوف مفتعلن اعضب مفعول اقصم فاعلن

اجم مفعول بضم لام اعقص مفاعیلن فروع آن شش است متفاعلن مضمر مفاعلن موقوص مفتعلن بکسر عین مخزول

مفعولن مقطوع مضمر فعلاتن بکسر عین احذ فعلن بسکون عین احذ مضمر متفاعلاتن مذال متفاعلاتن

مرفل فعولن فروع آن شش است فعول بضم لام مقبوض فعول بسکون لام مقصور است فعل محذوف

فعل اثلم فع ابتر فاعلن مرفوع وارد فعلن بکسر عین مخبون فعلن مقطوع باب هشتم در شرح بحور

که از ترکیب ارکان مختلف حاصل شود نقش دایره کیفیت فک بحور از یکدیگر بدانکه بحور جمع بحر است و بحر در
لغت شکاف بزرگ و دریاست که موضع آب و حیوانات باشد مختلفه و وزن شعر را ارباب صناعت
بحر نامیده اند که مانند دریا در زیر خود بسیار اشعار است بدانکه بحوری که خلیل بن احمد بصری وضع نموده است
پانزده است باین ترتیب طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف
مضارع مقتضب مجتث متقارب و قرار خلیل همان است و استاد ابوالحسن اخفش بحر
رکض الخیل را نیز افزود و قرار داد استاد بوسعید ... که از فارسیان و در زمره خلیل بن احمد است بحر قریب
و فروع مخترع و بحر سریع و جدید ... این مجموع نوزده بحر است که در میان شعرای عرب و عجم مشهور
و متداول است و او منقسم به پنج قسم نموده هر قسمی را دایره نام کرده و مصرعی گفته بر اشتراک
نوشته تا کیفیت فک بحور از یکدیگر معلوم شود نام بحری را بالاشتراک دایره نوشته و در هر بحری که
از منفک بحر دایره ... چون ملاحظه نمایند آن بحر معلوم شود و چنین مولف ... نقل کرده که ابیات شعرا
او در نه زاده طبع او بحر وزنی نام ... یکی پادشاه کامکار تاج بخش ... که این بحر را از
مصرعی گفته نظر از کتاب ... و بدانکه بحور مذکوره منقسم به سه نوع است نوع اول آنست که از تکرار یک
رکن از ارکان سالمه حاصل شود مانند بحر وافر که از تکرار مفاعلتن و بحر کامل که از تکرار متفاعلن
و بحر هزج که از تکرار مفاعیلن و بحر رجز که از تکرار مستفعلن و بحر رمل که از تکرار فاعلاتن و بحر متقارب که از تکرار

فعولن

فعولن و بحر رکض الخیل که از تکرار فاعلن حاصل شود نوع دوم آنست که از تکرار دو رکن خماسی و سباعی حاصل شود
چنانکه بحر طویل از ترکیب فعولن مفاعیلن و مدید از ترکیب فاعلاتن فاعلن و بسیط از ترکیب
مستفعلن فاعلن آید و نوع دیگر آنست که از تقدیم و تاخیر ارکان سباعی مختلف ترکیب کرده و آن
هفت بحر است سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات و منسرح از مستفعلن مفعولات مستفعلن
و خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و مضارع از مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن و مقتضب
از مفعولات مستفعلن و مجتث از مستفعلن فاعلاتن و قریب از مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و
بدانکه اصل بحور عرب بدین صورت است لیکن شعرای فرس این بحور را مثمن و حذف کرده اند
و مسدس ساختن عربان اصل مجتث ... بنا بر مثمن گذاشته اند و در دیگر شعرای عجم بحور مسدس باوقف
طبایع مستر ... نهاده ... بحر سریع از مفتعلن مفتعلن فاعلات و منسرح از مفتعلن
فاعلات مفتعلن فاعلات و خفیف از فعلاتن مفاعلن فعلاتن و مضارع از مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلات و مقتضب از فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن و مجتث از مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلاتن و قریب از مفاعیل مفاعیل فاعلات ... نظم در آمده و در این صورت
ترتیب فک و وزن استخراج ... و ممکن است که غیر زیاده بر این بحر اخراج شود **باب پنجم**
در شناخت دوایر و فک بحور از یکدیگر بدانکه چنانکه قبل ازین مذکور شد مجموع بحور منقسم به پنج قسم

و بجهت هر قسمی دایره وضع نموده اند و بعضی گفته اند که بهشت این دایره بحور که قسم دیگر ازان منفک گردد جهت

جمع از متاخرین دیگر بران پنج دایره افزوده اند و شش دایره نام کرده اند و از جمله بحور مذکوره مختلف است

و سبب تسمیه باین اسم آنکه بحور این بعضی خماسی و بعضی سباعی اند چنانکه بحر طویل که ارکان آن فعولن مفاعیلن

و بحر مدید که فاعلاتن فاعلن و بسیط که مستفعلن فاعلن آید که مختلف است و استخراج بحور ثلثه

ازین دایره بر نسق معلوم میگردد صورت دایره مختلفه

شرح مؤتلفه این دایره است که هر که مصرع نخست درین دایره را باین نحو خوانند که فلک شیخ ابو بکر ثابت گشته

از جهان بحر طویلست تقطیعش برین منوال خواهد بود فلک بتقطیع فعولا حنبو اسحق مفاعیلن ثابت و بکر فعولن گشته جها

مفاعیلن و چون همین مصرع خوانند که شیخ ابو اسحق ثابت گشت از جهان فلک بحر مدید شد تقطیعش برین نهج

خواهد بود و شیخ ابو حسن فاعلاتن حق ثابت فاعلن شد بکشته فاعلاتن جهانفلک فاعلن و چون همین

خوانند که از جهان فلک شیخ ابو اسحق ثابت گشت مقطع آن باین نهج خواهد بود از جهانفلک

مستفعلن شیخ بو فاعلن اسحق ثابت مستفعلن شد بکشت فاعلن و دایره دوم مؤتلفه است

و سبب تسمیه باین اسم آنکه ارکان بحور این سباعیست در حروف و حرکات هم موافق یکدیگرند

و بحار این دایره بحر وافر و بحر کامل است که ارکان وافر چهار مفاعلتن و ارکان کامل چهار متفاعلن

برآید و استخراج هر دو بحر مذکور ازین دایره چگونگی آن از یکدیگر بآسانی مفهوم میگردد صورت دایره مؤتلفه

شرح مؤتلفه این دایره آنست که هر گاه مصرع مسطور باین نحو خوانده شود بحر وافر خواهد بود جهان فلک ثابت مانده

همیشه بر دوی و تقطیع آن بدین نوع می شود چهار بار مفاعیلن یعنی دور معان یا لب مفاعیلن شفا مفاعیلن همیشه برد

مفاعیلن و هر گاه مصرع مسطور در دایره را بدین نحو خوانند که گاه می خواهد بود گاه لب بیند بی چاره

همیشه بر وجان که بدین پیش بطرز تقطیع در می آید که چالب و ن مفاعیلن سی بدین مفاعیلن

بر فهمی مفاعیلن شد و چهار مفاعیلن دایره سیم مجتلبه است تسمیه آن باین نام آنست که چند بحر

ازو بحارج بیرون آمده است و چون ارکان بحور این دایره را از دایره مختلفه جوید که مفاعیلن را از بحر

طویل و فاعلاتن را از بحر مدید و مستفعلن را از بحر بسیط فرا گرفته اند بنابر آن این دایره را مجتلبه

نامیده اند و از این دایره سه بحر مستخرج میشود اول بحر هزج که ارکان او چهار مفاعیلن است دوم رجز

که ارکان او چهار مستفعلن است و سوم رمل که ارکان او چهار فاعلاتن است و صورت دایره مذکور چنین است

که در ذیل مرسوم شد صورت دایره مجتلبه

و شرح معروف این دایره آنست که هرگاه مصرع مسطور در دایره را بدین نحو خوانند که شود که مرحبا قمی

شیخ ابو اسحاق که باشد بحر هزج خواهد بود تقطیع آن بدین منوال که معلوم می شود و چون

مفاعیلن شانی مفاعیلن جبو اسحا مفاعیلن ق کا باشد مفاعیلن و چون بدین نوع خوانند که جان شیخ ابو

شیخ ابو اسحاق که باشد و جان بحر رجز خواهد بود و بدین قسم پس تقطیع خواهد گردید که جان شیخ ابو

مستفعلن اسحاق که مستفعلن باشد و جان مستفعلن و چون بدین گونه خوانند که شیخ ابو

شیخ اسحاق که باشد و جان بحر رمل باشد و بدین نسق صورت تقطیع خواهد یافت که شیخ ابو فاعلاتن شیخ ابو

فاعلاتن حاق که با فاعلاتن شد و جان فاعلاتن و دایره چهارم مشتبه است سبب تسمیه این دایره بدین اسم

مذکور آنست که ارکان بحور او مشتبه بارکان دایره مجتلبه است و این دایره مشتمل بر پنج بحر

است اول بحر منسرح و ارکان او چهار مستفعلن فاعلات باشد دوم بحر خفیف و ارکان او چهار فاعلاتن

مفاعلن باشد سوم بحر مضارع و ارکان او چهار مفاعیلن فاعلات آید چهارم بحر مقتضب و ارکان

او چهار فاعلات مستفعلن آید پنجم بحر مجتث و ارکان او چهار مفاعلن فعلاتن باشد و صورت

دایره مذکور چنین است که در ذیل مرسوم گردید صورت دایره مشتبه شرح معروف این دایره آنست

که هرگاه مصرع مذکور بدین قسم خوانده شود که باد روز وصل شه بکام باد و ری شه نیاز بحر منسرح

خواهد بود و چون چنین خوانده شود که شه نیاز باد روز وصل شه بکام باد و ری بحر خفیف خواهد بود

و قس علی هذا سایر البحور و دایره پنجم دایره متفقه است و سبب تسمیه او باین اسم آنست که

ارکان این دایره از بحور دایره مشتبهه منتزع می‌شود و از این دایره دو بحر منفک می‌گردد بحر سریع
و قریب و ارکان بحر سریع دو بار مُفتَعِلُن مُفتَعِلُن فاعلات است و ارکان بحر قریب دو بار مفاعیلن
مفاعیلن فاعلات است صورت دایره بنویسیم که در زیر ثبت میکرده صورت دایره منتزعه

شرح حروف این دایره آنست که بحر سریع مسطور در دایره باین خوانده شود که شاه
جهان زدار سکندر جناب بحر سریع و چون باین بحر خوانده شود که جهاندار سکندر جناب شاه
بحر قریب خواهد بود و دایره ششم متفقه است و ده بحر از آن خارج میگردد به مقدار که ارکان هر چهار

فعولن است

فعولن است و در کل الکل که ارکان هر چهار فاعلن است بدین صورت صورت دایره متفقه

باب سوم در تفصیل بحور و اسامی آنها و فروع آن و ذکر عروض و ضرب آنها بدانکه بحور دایره مختلفه طویل
و مدید و بسیط است اما بحر طویل را بسبب طولش باین نام خوانده‌اند که مجموع بحور را اشعار عرب مسدس
نظم در می آورند مگر این بحر را که مثمن گفته‌اند و باین اعتبار که بحر بلند بوده دراز زین بحر است
آن طویل نامیده‌اند و چنین این بحر خاص عرب است شعرای عجم در این بحر شعر کم گفته‌اند در زبان حله قرار
اضعفنا و الله موفق این رساله تتبع آن نموده در این بحر قصیده گفته که مطلعش اینست بیت
در بند زدم دو دست کش در وی نگار رخ چون مه‌لقایان قمر است چشم غزه و ارکان آن چهار بار فعولن
مفاعیلن آید و این بحر را دو عروض و دو ضرب است نوع اول آنکه عروض و ضرب سالم باشد مثل که در او نیست

نمودار فرستند بود شیخ ابو الحسن را کز بند فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن
فعولن مفاعلن نوع دوم اگر عروض و ضرب مقبوض آید مثاله چو برد مثال بود و حرز بحر شیخ ابو اسحاق
ز مدح که برد فعولن مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعلن اما بحر مدید این بحر نیز خاص
شعرای عرب است و متعارف شعرای عجم نیست که بعضی لطایف طبع آزمای شعری در وی بحر گفته باشند و سبب
تسمیه این بحر بمدید آنست که اسباب او امتداد دارد و ارکان اصلی چهار بار فاعلاتن فاعلن است شعر مثاله
ذا لک سبب از آن قائد کو یکان مدح شیخ ابو اسحاق شد فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن اما بحر بسیط این بحر نیز از بحور خاصه شعرای عرب است و شعرای عجم تکلف در وی شعر گفته اند
در هر مصراعی چهار بار مستفعلن فاعلن آید و از وی سه عروض و پنج
ضرب است نوع اول عروض و ضرب مخبون ... نوع اول
... مقطع مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن نوع دوم عروض و ضرب سالم
... جهان ... نوع سوم عروض و ضرب ...
... نوع چهارم عروض
سالم و ضرب مقطوع آید نوع پنجم عروض مخبون و ضرب مقطوع آید اما ...
... 

و ارکان اصلی مفاعلتن شش بار آید و از وی دو عروض و سه ضرب است نوع اول عروض و ضرب مقطوف آید
... مفاعلتن مفاعلتن فعولن مفاعلتن مفاعلتن فعولن
مفاعلتن فعولن نوع دوم ...
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن نوع سوم عروض سالم و ضرب معصوب آید ...
در هر مصراعی شش بار متفاعلن باشد و شعرای عجم از وی ... و از وی عروض و پنج ضرب است
نوع اول عروض و ضرب سالم ...
... متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن نوع دوم
عروض سالم و ضرب مقطوع آید نوع سوم عروض سالم و ضرب مضمر آید نوع چهارم عروض و ضرب
احذ آید نوع پنجم عروض احذ و ضرب سالم آید اما ...
...
...
... مفاعیلن آید ...
عروض ... نوع اول مثمن عروض و ضرب سالم

مثالش ولا از جمله کنی مسند و از رنو بکش * بحر هزج و مثال شیخ ابو اسحاق در یاد دل * تقطیع مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و شعر تجویز اسباع درین بحر کرده اند نوع دوم
مثمن مکفوف عروض و ضرب مقصور مثالش چو ان بجنت چو ان بحش شهنشاه جهانگیر * لکه مات
او نگر بود به عزفه نشود * تقطیع مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیلن نوع سوم مثمن اخرب
عروض و ضرب محذوف مثالش جم قدر جلال الحق والدین شه عادل * سلطان قضا قدرت
ذات شد * تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن نوع چهارم مثمن اخرب عروض
و ضرب سالم مثالش چون شیخ ابو اسحاق بابا طرب باز زد * هر لحظه امیر خورد غالیه پرورد *
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن نوع پنجم مسدس عروض و ضرب مقصور
مثالش ای ماه رخ نه طاق بگشد * جهان با شیخ ابو اسحاق باشد * مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل نوع ششم مسدس عروض و ضرب محذوف آید مثالش مخدوم
نوع هفتم جهان دین و دنیا * ای بنده تراهزار کسری * تقطیع مفعول مفاعلن فعولن مفعول مفاعلن فعولن
عروض و ضرب شیخ مثالش فرماید هر روز بالاطلاق * دار [illegible] شیخ ابو اسحاق * مفعول مفاعلن
مفاعیلان مفعول مفاعیلن فعلان نوع هشتم وزن [illegible] که از [illegible] رباعی
و ارکان آن [illegible] اخرب و اخرم و ازین [illegible] نوع [illegible] و چهار وزن [illegible]

دوازده وزن نوع اخرب و دوازده وزن نوع اخرم و نوع اخرب از نوع اخرم
مطبوع تر است چه رکن اخرم را سه سبب خفیف متعاقب شده اند و در نوع اخرب
یک سبب خفیف است و وتد مفروق و شعرا اسباب و اوتاد و فواصل مفرده بسیار
زاید و چنین است [illegible] اوزان باقی در دایره [illegible] مشهور [illegible] رباعی
مبتدا او ماو است [illegible] بعد از شیوه یا اخرب یا اخرم بقید ضبط در آورده شد

اما بحر رجز که درین بحر نیز شعراء عرب و عجم را شعر بسیار است و رجز در لغت [illegible] گو نامند
گویند و چنین این بحر را اکثر مجزو و مشطور و منهوک [illegible] نظم در آمد از ان رجز نامیده اند و
گفته اند که رجز [illegible] است و چنین عربان در روز جنگ که هنگام [illegible] است
[illegible] شرح مفاخر و شجاعت خود را درین بحر ادا می نمایند و آواز [illegible] درین حالت
مضطرب می باشد لهذا شعرا [illegible] موسوم به بحر رجز نموده اند و شعرا نیز ایشان رجز میگویند
در کلام عرب [illegible] شد [illegible] در ارکان این بحر [illegible] مستفعلن است [illegible] عروض

و وزن آید بیت و در بحر شش نوع شعر گفته اند نوع اول مثمن عروض و ضرب صحیح

مثالش گشتند بجد در جهان دیده خلق از رق او همسایه بید از سلطان شیخ ابو اسحاق را

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن نوع دوم مثمن مطوی مثالش شه جلال

ملک و دین منبع دانش و کرم کهف جهان دیده هر نفس سلطان عجم مقطع مفتعلن

مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن نوع سوم مسدس عروض و ضرب

مذال مثالش با فتح و ظفر خیمه زن مشتاق لب بگو دوام شیخ ابو اسحاق است

مقطع مستفعلن مستفعلن مستفعلان مستفعلن مستفعلن مستفعلان نوع چهارم مسدس عروض

و ضرب مقطوع مثالش قمر و شاه جهان در عالم شاه طالب الحق والدین باشد مفتعلن

مفتعلن مفعولن مفتعلن مفتعلن مفعولن نوع پنجم مسدس عروض ضرب دو نوع مثالش

شاه جهانگیر جمال سلطان کوست بحق جامی دین ملک مفتعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلن

نوع ششم مشطور است عروض وزن صحیح مثالش تا آسمان است در زمین باد جمال پاک دین

مستفعلن مستفعلن مستفعلن اما رمل در لغت در بافتن است و منبع با فن حصیر

بر آمده است اما بیت بسبب خفیف اول روز ارکان این بحر که در عقب در خواهد آن نبشته و مثمن دا بش

ایستاده و ارکان این بحر فاعلاتن آید و بر هشت نوع است نوع اول مثمن عروض و ضرب سالم

مثالش

مثالش چون کند کره جناب خسرو شه زاده خان شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه آید به وصل

مقطع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن نوع دوم مثمن عروض و ضرب

مقصور مثالش هر که او خواهد که باشد از سعادت کامیاب شیخ ابو اسحاق بو سعید کان گنج جناب

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات نوع سوم مثمن عروض و ضرب

محذوف مثالش فتح و نصرت چون سعادت سازد بگشاید بالوی شیخ ابو اسحاق باشد روز و شب

مقطع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن نوع چهارم مثمن مخبون و

عروض و ضرب مقصور مثالش شب نیو جهان در بسط عقد وجود میر شیخ فضل شاهان جهان

خوب و نکو فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن نوع پنجم مثمن مخبون

شاه کرم و خلق و شجاعت عز و عدل بر آمد همه در ذات شهنشه و بجز عادت

مقطع فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن نوع ششم مسدس عروض

و ضرب محذوف مثالش تا شود اجرام طالع رزشاه شیخ ابو اسحاق باد را لبقا مقطع

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن نوع هفتم مسدس مخبون مثالش ای بحر

ار همه گوید شهر کرم شاه جهان بست فرزند فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

اما از دایره مشتبه پنج شعب میگردد منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث

اگرچه قدمای شعرا این دایره را شش بحر آورده بحر سریع را جزو این بحور ساخته اند لیکن چون
یوسف عروضی که در میان عجم حکم خلیل بن احمد در عرب دارد قریب سیصد سال از عهد
خلیل بحر قریب را وضع نموده ارکان آن را از بحر سریع منشعب ساخته آن را با بحر قریب از
علیحده وضع نموده و شرح او آن است انشاء الله تعالی بعد ازین مذکور خواهد شد اما بحر
منسرح در لغت گشاده و روان باشد و این بحر را بنابر سهولت و عذوبت منسرح
نام نهادند و بعضی گویند که در نهایت تند رفتار باشد و بعضی گفته اند که در انسراح از
لباس آمده باشد و چون درین بحر بعلت زحافات نقصان ارکان بغیری میرسد که در تجزیه
بدو کلمه کشف میشود و از نهایات شعری برهنه میرود و درین فقره [illegible]
که مجرد باد نجات [illegible] ارکان اصلی مستفعلن مفعولات است درین بحر مثمن میشمارند و ارکان این بحر چهار
مفتعلن فاعلات آید و او را چهار عروض و هشت ضرب حاصل است نوع اول مثمن عروض و ضرب
موقوف مثال حضرت بنده نواز حاتم طایی بزم صفدر روشن که از رستم دستان رزم
شاه جهان میر شیخ آنکه سپهر و زمین ز دوستیش رنگ [illegible] روز بزم و رزم تقطیع مفتعلن
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات نوع دوم عروض و ضرب مکشوف
مثال شاه سکندر منش خسرو جمشید فر ای فرض دستش جامع دهر تقطیع مفتعلن فاعلن

مفتعلن

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن نوع سوم عروض و ضرب منحور مثال صبح بکام
جان [illegible] باشد مهر غلام جان [illegible] باشد تقطیع مفتعلن فاعلات مفتعلن فع مفتعلن
فاعلات مفتعلن فع نوع چهارم مسدس عروض و ضرب مطوی مثال شاه جهان باد تا زمانه بود
زار گردش گیتی تا زمانه بود تقطیع مفتعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن
و اختصار در این دایره برین کرده شد بسبب اختلاف عروضیکه کرده شد اما بحر خفیف خلیل بن احمد
در رساله خود گفته که چنین این بحر [illegible] بحر خفیف میدانم [illegible] از آنکه
عروضیان [illegible] گفته که [illegible] بحر خفیف [illegible]
گفته اند خواجه عبدالرحمن [illegible] عبدالحمید [illegible] و این بحر [illegible]
این بحر خفیف [illegible] که در هیچ بحر از بحور [illegible] خفیف
در دو رکن [illegible] بالجمله ارکان
این بحر چهار [illegible] فاعلاتن مستفعلن آید و او را [illegible] عروض و پنج ضرب است نوع اول صدر و عروض و ضرب مطوی
مخبون مثال شاه اعظم [illegible] کرم [illegible] تقطیع
فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن نوع دوم مسدس عروض و ضرب مخبون
مثال [illegible] تقطیع فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

فعلاتن نوع دوم عروض محذوف و ضرب سالم مثالش شاه عادل جمال بیت و دین شهریار

جهان بو اسحاق تقطیع فاعلاتن مفاعلن فعلن فاعلاتن مفاعلن فعلن بحر مضارع این بحر را

بشبیه بحر هزج و مجتث یافته‌اند و ارکان او چهار مفاعیل فاعلات آید و از او عروض و چهار ضرب

و درین بحر شش نوع شعر گفته‌اند نوع اول عروض و ضرب مقصور مثالش شهنشاه کامکار رکاب جلال

دین تخت کامیاب رجهان بخش و دین تقطیع مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

نوع دوم صدر و مطلع اخرب عروض و ضرب سالم مثالش دارای عدل گستر ربانی شهریاری و بیابه سعادت

فیروز کامکاری تقطیع مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن نوع سوم

عروض و ضرب محذوف مثالش اعظم جمال دنیا و دین حسیم فرمان ده سلاطین سلطان الکریم تقطیع

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن نوع چهارم اخرب عروض و ضرب مقصور

مثالش قدر جلال تو که فلک را بخدای دار سپس جمال دنیی و دین زبر زمین ... تقطیع مفعول فاعلات مفاعیل

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات نوع پنجم مسدس عروض و ضرب سالم مثالش هر روز که جوج ذهبی و زرد

بهر جمال جوانی دین نه ارزد تقطیع مفعول فاعلات مفاعیلن مفعول فاعلات مفاعیلن نوع ششم

عروض و ضرب محذوف مثالش ادبار هر کرا که قرین شد خصم جمال دنیی و دین شد تقطیع

مفعول فاعلات فعولن مفعول فاعلات فعولن بحر مقتضب بدانکه مقتضب جز و را جز بر ان



و چون این بحر را از رکن سریع و رجز گرفته‌اند او را مقتضب گویند و ارکان این در اصل

دایره شعر عرب مفعولات مستفعلن موزون گفته‌اند و عجمان از زحاف مطوی بحار فاعلات

مفتعلن شعر گفته‌اند و از آنکه عروض و ضرب مطوی است مثالش خسروی ستانی است شهریار و دین

ز جمال دنیی و دین خلق را پناه بحق تقطیع فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

در این بحر قصیده گفته و صفت طره مشکین بخیز نسیم غیب گفته و مطلع آن این بیت از وصول

فصل بهار باغ و راغ شده چون نگار از وصول فصل بهار و تا آخر این قصیده بدین منوال است شعرا

عجم درین بحر قصیده و قطعه و غزل کم گفته‌اند بحر مجتث بدانکه اجتثاث در لغت بیخ را از

بیخ برکندن باشد و چون ارکان این بحر را از بحر خفیف فرا گرفته‌اند بدین نسبت این بحر را بدین

اسم مبتدا نهاده‌اند و ارکان این بحر را در اصل دایره چهار مستفعلن فاعلاتن آید و شعرا عجم این بحر را

بزحاف مخبون بکار برند و هر بیت را چهار مفاعلن فعلاتن آرند و بر چهار نوع درین بحر سخن گرده‌اند

نوع اول عروض و ضرب مخبون مثالش پناه ملک سلیمان جمال دنیی و دین محمد که باد قصر معالیش

تا بحشر مشید تقطیع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن نوع دوم

عروض و ضرب محذوف و مقطوع و رکن حشو مصرع اول مشعث مثالش کسی که خواهد کز هر غمی

کرانه کند درین زمانه بحضرت او پناه کند تقطیع مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن نوع سوم عروض و ضرب مقصور

مثالش هزار گنج روان بخش جهان باستحقاق جناب دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحاق تقطیع مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلات مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات نوع چهارم مسدس عروض و ضرب مجنون مثالش چو مشک فرز
درست باید ارد نثار شه جهان ارزان بکو تقطیع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن
اما بحر دایره منتزعه بحر اول سریع است و چون این بحر را سه سبب و دو وتد است
و در خواندن اختصار بسته میکند این بحر را سمی باین اسم نموده اند و ارکان اصلی آن چهار بار مفتعلن مفتعلن
مفعولات آید و شعراء عجم این بحر را بزحاف مطوی معمول داشته اند و بر خلاف شعراء عرب که بسش
نوع شعر در این بحر گفته اند عجمان سه نوع از آن بحر قبول داشته اند و بسلک نظم در آورده اند
نوع اول عروض و ضرب مطوی موقوف مثالش بنده درگاه شهنشاه بشن ارزد دل و جان بش
نکو خواه بسش تقطیع مفتعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات نوع دوم عروض و ضرب
مطوی مکشوف مثالش ... تقطیع مفتعلن مفتعلن
فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلن اما بحر قریب که ... خلیل بن احمد
واضع علم عروض یوسف عروضی این بحر را وضع نموده چون از سایر بحور قریب است
باین اسم موسوم گردیده و ارکان اصلی آن موافق دایره دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن آمد
و شعراء عجم این بحر را بزحاف مکفوف برشته نظم در آورده و از آن یک عروض و دو ضرب است

و بچهار

و بچهار نوع در این بحر شعر گفته نوع اول عروض و ضرب سالم چو لخت جهان بخش شاه عادل
شهنشاه هنرمند را دگر ... تقطیع مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن
نوع دوم عروض و ضرب محذوف مثالش بود بادا بدلهایش در شرف سنی و زرنجی طبع
بحر کف تقطیع مفاعیلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن مفاعیلن فاعلن نوع سوم صدر و مطلع اخرب و عروض
و ضرب سالم مثالش تا طبع رهی بر قرار باشد مداح در شهریار باشد تقطیع مفعول
مفاعیلن فاعلاتن نوع چهارم عروض و ضرب محذوف مثالش شد دست موالی دین قوی
در عهد شه ابن حسن ... تقطیع مفعول مفاعیل فاعلن مفعول مفاعیل فاعلن اما بحر شرح از
دایره متفقه اول بحر متقارب است و ارکان آن چهار فعولن است و چون اسباب و اوتاد
آن قریب به یکدیگر اند موسوم به متقارب شد و از آن دو عروض و چهار ضرب باشد و در این بحر
با نواع بیگانه شعر گفته اند نوع اول عروض و ضرب سالم مثالش ... دولت
... تقطیع فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن
نوع دوم عروض و ضرب مقصور مثالش شهنشاه صدر شه کامیاب که تیغش ...
نوع سوم عروض و ضرب محذوف مثالش ... تهمتن ...
نوع چهارم صدر و مطلع سالم عروض و ضرب ابتر مثالش ... جمشید شاه

صد قرن دیگر بار رسیدن **فاعلن** مسدس عروض و ضرب سالم **مثالش** بار بیاید در جاه و جاه

شهنشاه فرخنده سیرت ٭ بحر رکض الخیل است که این بحر را بنامهای مختلف مثل صوت الناقوس

و قطر المیزاب و متدارک و محدث و مخترع و متسق و ضرب الناقوس نامیده اند

و سبب نام اول پیش نهند ارکان بحر است بدو بودن اسباب [illegible] نیز بادنی تأمل ظاهر گردد

و ارکان این چهار بار فاعلن باشد و از انکه عروض و ضرب است و درین بحر دو نوع گفته اند

**نوع اول** عروض و ضرب سالم **مثالش** تا با جمال آن ماه دخوره میر شیخ را دایه دهند

زر و در تقطیع فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن **نوع دوم** تمام ارکان مخبون آید

**مثالش** سر و از همه [illegible] سند سمر ز عهد تو [illegible] تقطیع فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

فعلن فعلن و تألیفات عروضیان درین فن بسیار است و بحرها که بزحاف مشطور منهوک

و مجزو که بوجهت البتات [illegible] غیر مستعذب است و طبایع را از تلفظ آن استنکاف حاصل میگردد لهذا

درین رساله آنها را منظور نداشته در ایراد انواع آن قسم سخن اختصار لازم دانسته و آنچه

لابد بود درین فن بعرض عروض درآورده اند از شعبات معتد بحرها آنچه مطبوع و خوش آیند

بود در مقام تعدلوان درآمده بعرض اصحاب فصاحت و بلاغت رسانیده اگر بتحقیق

ملاحظه شود بحور را چنانچه پیش از صفت [illegible] ارکان [illegible] هر یک از [illegible] ارکان مخت

از ارکان

[illegible]

الا مفعولات که از قاعده ترکیب [illegible] چنانچه بحر وافر از ترکیب مفاعلتن و بحر کامل از ترکیب متفاعلن

و هزج از ترکیب مفاعیلن و رجز از ترکیب مستفعلن و رمل از ترکیب فاعلاتن و رکض الخیل از ترکیب فاعلن و متقارب

از ترکیب فعولن حاصل میشود و سایر بحور از تداخل ارکان مذکوره بیکدیگر صورت حصول می پذیرد

چنانکه بحر طویل از ترکیب رکن هزج و متقارب و مدید از ترکیب ارکان رمل و رکض الخیل و بحر بسیط

از ارکان بحر رجز و رکض الخیل و بحر سریع از ترکیب ارکان رجز و مفعولات و بحر منسرح از بعض

از ارکان رجز و مفعولات و بحر خفیف از ارکان رمل و رجز و بحر مضارع از ارکان بحر

هزج و رمل و بحر مقتضب از بعض ارکان سریع و رجز و بحر مجتث از ارکان رجز و رمل

پس معلوم شد که این ده بحر از ترکیب ارکان آن هفت بحر منشعب میگردد بنا برین

بحور را چنانچه پیش از هفت نباشد و چون حصول اوزان از تکرر و تداخل ارکان و تقدیم و تاخیر

اجزا میسر میگردد ممکن است که صاحبان اذهان سلیمه و ارباب طبایع مستقیمه امر غیر اوزان

مستعذب بروی کار آیند و بحور مطبوعه وضع نمایند تا اهل نظم بدانند که اوزان بدانچه مستعذب بین

از کمیت بطون حست ظهور آورده اند انحصار ندارد والله ولی التوفیق **فن سوم** در علم قوافی

و این مشتمل بر پنج باب است **باب اول** در تعریف حقیقت قافیه و شرح اقسام آن **باب دوم** در

شرح اسامی حروف که اجزای قافیه اند و اشتقاق هر یک **باب سوم** در عیوب قوافی

باب چهارم در انواع اشعار و القاب اشعار که متداول شعراست باب اول در حد و حقیقت قافیه
و شرح اقسام آن بدان اسعدک الله تعالی که شعر بر دو نوع است مقفی و مردف و بسیار باشد که
مقفی گفته شود بدون ردیف لیکن عکس نیز مردف گفته شود بدون قافیه صورت ندارد چه قافیه
از لوازم شعر است بر خلاف که از لوازم شعر نیست و قافیه مشتق از قفو است که بمعنی از پی
کسی رفتن باشد چنانکه عرب گوید قفوت فلانا یعنی از عقب فلان رفتم و گویند که قفیته
فلانا یعنی که از عقب فلان فرستادم قال الله تبارک و تعالی و قفینا علی آثارهم برسلنا
و در اصطلاح شعرا عبارتست از مجموع حروف و حرکات که در آخر شعر واجب التکرار باشد
نمایش گشت روشن دیده دولت بشکوه از نیکو طلعت ظفر لشکر اعظم جمال ملک و دین
شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه در این شعر حروف یک حرکت لازم التکرار است پس قافیه
این شعر حرف ها با حرکت قبل از آن باشد و در تعریف قافیه گفته اند القافیة شیء او اخر الابیات
مع اختلاف کلمات المقاطع چه اگر اختلاف در مقاطع کلمات نباشد ردیف خواهد بود
نمایش شهر گردد بر آفاق باشد جناب شیخ ابو اسحاق باشد لفظ کلمه باشد که در مقاطع ابیات
اعاده و اختلاف ورود ندارد نیست ردیف گفته نه قافیه و شرح آن در مقام خود ان شاء الله تعالی
معروض گردد و واو ارتباط به اتحاد حروف و حرکات است چه قبل از این در فن عروض مذکور شد

ردیف

از

که شعر کلام موزون مرتب مقفی متکرر است و الاوزان غرض است که در حروف و حرکات قافیه
بسیار لازم است فصل بدانکه اقسام قافیه پنج است که آن را حدود قوافی خوانند بدین
ترتیب متکاوس و متراکب و متدارک و متواتر و مترادف اما متکاوس
در لغت بمعنی انبوه شدن است و متکاوس آن را گویند که انبوه و بسیار در یکدیگر
رسیده باشد و در اصطلاح شعرا تتابع حرکات است چنانکه در پای حرکات واقع شود فاصله کبری باشد
و آن یا ده بر چهار حرکت جایز نداشته اند چه فاصله کبری بر وزن فعلتن آید نمایش اگر بیا
ملک و دین غم ما بخورد ز تیغ فلک دیگر زمین نخورد و متراکب در لغت بر هم نشسته باشد
و در اصطلاح شعرا قافیه باشد که در وی سه حرکت اتفاق افتاده باشد که آن را فاصله صغری گویند بر وزن
فعلن نمایش خدایگان سلاطین جهان بینی در دین که عام باشد بر سبیل انعام تو
رستم جهان بر پرواز بگو بینی فرمان شهاب گردش و این را قافیه متراکب گویند و متدارک
در لغت دریابنده است و در اصطلاح شعرا قافیه باشد که دو حرکت در پی آن باشد و ساکنی در آخر
و او را متوسط گویند بر وزن فعل نمایش یادشاه خسرو والا گهر شیخ ابو اسحاق
اگر خواهی نمایش ... آنست ... و متواتر در لغت پی یکدیگر رفتن باشد
و در اصطلاح آنست که یک حرکت و سکونی در قافیه باشد و آن را خفیف گویند نمایش

حکومت ممهد شد جهان خلایق را بهتر گشت اما معهد دولت دارای جهان سپهر سلطنت جمشید ثانی

جمال الدین ابو اسحق محمود که پادشاه عهد و دولت جاودان [illegible] باشد

[illegible] بیشتر که گویند کلمه را بر زبان گذارد و لفظ [illegible] مخفی را فرو دیگر را بر زبان

گذارد [illegible] چنان باشد که در اواخر حروف ساکن [illegible] مثالش [illegible] باشد [illegible]

[illegible] حمزه و پادشاه [illegible] شه روشن دل با استحقاق [illegible]

حامی شرع شیخ ابو اسحق باب دوم در شرح اسامی حروف که اجزای قافیه اند و اشتقاقات [illegible]

بدانکه حروف اجزای قافیه نه است بدین ترتیب روی ردف قید تاسیس دخیل وصل

خروج مزید نایره و این جمله درین بیت مندرج است بیت [illegible] حروف [illegible] ازان

تاسیس دخیل وصل خروج مزید با نایره و ازین اجزا [illegible] چهار پیش از روی آید و چهار

بعد از روی و چهار [illegible] مقدم بر روی ردف قید تاسیس دخیل است و چهار که

مؤخر وصل خروج مزید نایره است اما روی حرف آخر کلمه اصلی قافیه است که اگر ان حرف را ترک

کنند [illegible] کلمه [illegible] مثالش هرکه [illegible] فضل [illegible] هرکه [illegible] لوح طبع [illegible] نقش

کند [illegible] شاه جم [illegible] ملک شیخ ابو اسحق شاه [illegible] کنم [illegible] در جهان [illegible]

[illegible] کتب [illegible]

بنا بران

۱۱

بنا برین روی این شعر میم باشد [illegible] گویند

و چون حکم شعر برین حرف است [illegible] و درین قسم شعر [illegible] یک

حرکت لازم است اما ردف بر دو قسم است اصلی و زاید و حروف ردف اصلی

حروف علت است که واو و الف و یا باشد مثال واو [illegible] پیوسته [illegible]

شه جهان مظفر منصور [illegible] ابو اسحق [illegible] مثال الف [illegible]

ملک سلیمان پادشاه کامیاب شیخ ابو اسحق بن محمود شاه جم جناب مثال یا [illegible]

[illegible] باج وزیر [illegible] پادشاهان ابو اسحق [illegible] آفتاب

و بدانکه الف و واو و یا از اشباع فتحه و ضمه و کسره خیزد و حرکات ثلثه مذکوره بر دو قسمت

[illegible] از حرکت معروف خوانند و [illegible] که از حرکت مجهول [illegible] مثال حرکت معروف

هر [illegible] مشغول است [illegible] باشد ازان غلام شاه [illegible] ابو اسحق

[illegible] مثال حرکت مجهول [illegible] باشد [illegible]

از [illegible] ستاره [illegible] شیخ ابو اسحق [illegible]

زهره [illegible] چرخ [illegible] با نجوم [illegible] اجتماع حروف [illegible]

در حروف [illegible] شعرا [illegible] حرکت مجهول در حروف یا [illegible] باشد

قصار آن کند که گو با الف جمع است و یا با ... باشد چنانکه درین قطعه نموده شد که غریب
و قریب و عقاب قافیه شده و جایز داشته‌اند لیکن اگر عقاب را قافیه عیب و لیب
و طیب زنند درست نیست الف و یا را جمع کرده باشند و قطعا جایز نباشد و قافیه واو و گنج ریش
دارد و شعرا بسیار گفته‌اند و آنچه شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در بهار مجدا گفته ...
و ما و را با یای مجهول جمع نموده هرچند خلاف قاعده شعر است لیکن از شیخ که مرتبه استادی دارد
میتوان پذیرفت و این قدر خلاف قاعده مضایقه ندارد شعر گوید رباعی این است هرگز ...
با سالی رسد • از بخت بد دسیه گلی رسد • هنگام بغیر چو نکرده استعاره • معدور بود گو با یا
رسد مثل وارد و حرکت بلیغه • از عمر از نسبت تاروپود • سیه ... بردان ...
حروف ... ملک ... دزات یک راه داده‌اند در رده • شیخ ابو اسحاق ...
غم نخورده هرگز از بعد و بود • درین قطعه حرکت ماقبل ... بود در رد ... است و حرکت ماقبل
سود و بود ... باتفاق ... جایز داشته‌اند لیکن در حروف ... جایز نداشته‌اند و حکیم انوری
که کلام او معتمد علیه است الف را با یا درین بیت جمع نموده درین هم روز و دانی ست
که بوک خود نبود • درین ... فسوس و درین مقام غریب • چرا قبول کنم ... زحلی ...
باشد از خدای عجیب • و همچنین در ردف ... و شعبه و بلیغه را درین هم جمع کرده •



هرکه تواند که گوشت شه خیزد چه باشد و دوان ... ستور مبیت جهان پر شور و اسیر خود
نوح نوبه اندر تنور • اما اگر شعبه و بلیغه را باهم جمع کنند بسلیقه ارباب طبع خوشتر باشد
اما ردف زاید حرفی باشد که پس از ردف ... زاید آید و در عربیت
آن در اشعار ضرور است و لیکن در فارسی شش حرف که خا و را و سین و شین و فا
و نون است مثل مردف بحرف الف و فا شعر که همه زر و قح و لطف ...
سند مثل بر رخ شاکر جنت ... شیخ ابو اسحاق که کار هر
او را خدای نیکو ساخت • درین قطعه الف ردف اصلی است و فا ردف زاید
و مار ردی بحرف واو و فا شعر که رخ همه ... سوخت • ... ملک ... بر قرار باش
درخت • حال ... خدای بشیخ ابو اسحاق که از معانی او ... قرار ...
مثل مردف ... آنکه ... کان ... درین ... رخت
است شاه جهان ... که ... درین پناه ... مثل مردف بالف
قافیه احباب ... برآرد ... سینه ... از تیغ و کارد • و مردف بواو ...
شود ... خدای ... است و مردف بیا ... در فارسی ... مثل سین
مردف بالف خود ... میگوید این حکایت ... که ... پادشاه ...

جمال

جمال جلت و دنیا و دین ابو اسحاق که عمر دولتش افزون و دشمن کاهست درین قطعه
الف ردف قافیه جلالت و سین زوف زاید و تا روی است شعر بیت مردف بواو
وارد جهان شیخ ابو اسحاق هرکه بجنب یار شد بدولت ملاحق شد و رشته فضل
که بهر چه زاد چو حق نیکوست شعر بیت مردف بیا پاسخ میدید کرد شاه چرخ کیست
اسپ سید بیا کرام بحو رست سنده و بخشوده دارا دو هر شیخ بو اسحاق شاه خوب است
شعر بیت مردف بالف هرکه او تخم نیکنامی کاشت چو دولت رفتی بو ملک نداشت
ظل داور شیخ ابو اسحاق که سر از چرخ هفتمین بفراشت و شین مردف بالو نیز از
کوشت قافیه بیافزاید و مردف بیا خود نیامده است شعر مردف بار مردف بالف
الکس بخت خطا و از پیش که سر از بند کشاید ناف هر زمان شیخ ابو اسحاق
که همه بر طریق عدل شتافت شعر فار مردف بواو دم قاسم طبع گهر ربود و خت در
خیبرها کشت کوشت شعر مدی مردف بیا فلک شنیده چه جمعو کشفیت کان چنین حشم
شاه زاینو یافت شعر مردف نبی مردف بالف هرگز پیا که او وصاف شهریار بخوانند
بغین کهی ربر رشان ملک برافشاند خدایگان مظفر نیز و دین که هرکه با او و زرد
وفا بباخت شاند هر دو نیزار کو کار ظفر شکر او روز بخت بار مظفر و در جهد باشند

دو زن

و مردف بیا و واو و خود بیامده است شعر و در میان حروف قید که شعرا عجم جایز
ندارند شمرده اند چه ورود حرف ساکن قبل از روی بسبب اتفاق حروف قید که مرعات آن حرف در کل
قوافی قصیده و غزل ضرورت دارند و حروف قید نامیده اند چنانچه در ختم و بشتم و مجرد
و در خود و بخت و سعد و نقد حروف که قبیس و آبیس بشد مجموع این حروف
قید است اما آنچه در فارسی شیخ دستفور یافته اند جمله ازده است بدین ترتیب با
و فا و را و زا و سین و شین و غین و فا و نون و واو و ها و یا و کرد و شعرا عرب
التزام حرف قید چندان ضرورت ندیده و مرعات آن نمایند چه در قافیه وجد و مجد و سعد
و وقد آورده اند و آنرا جایز میدانند لیکن شعرای عجم اصلا اختلاف حرف قید را جایز نبند
وانچه منوچهری گفته است که نور و قدر در ستای منوچهری بالای سرخ و جای حمرا و مرجان
بان کرفته دیگر افکنده بان سوی چهری بر سبب قرب مخرج و وزن شعر رخصت داده
این جمع در فصل قافیه مطلق و مقید مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما شعر مردف بقید حرف
نو باشد هر زمان ملک شیخ ابو اسحاق که کار کینه چو در رکشد کوش کر بروز
هیجا آتش فشاند از ... چنانکه زانه رفته ... بیا ... درین قطعه با حرف قید است
و دردی شعر حرف ف دارد ملک وقت و دنیا بخت و ... رسند ...

اعظم جمال الدنیا و الدین شیخ ابو اسحاق که اقبال در جوار رحمتش کند ثبت چنین در این قطعه حرف خا

قید است و تا ز وی مثال حرف را شیخ ابو اسحاق شاه غازی کاسمان چتر او پرورده است چو

جهانی در چشم دریا و کان دست او زرکان بر آورده است که درین قطعه حرف قید با

و دال و یا مثال حرف را حضرت اعظم مالک ملک دین آنکه باشد سلطنت ازو جهت بزد

نام عدلش صیت ملک گیر از جهان بر خواست نام جور و زور درین قطعه حرف را قید با

و دال و یا مثال مردف بسین حرف سین شیخ ابو اسحاق جمشید دار بهر چشم دارا

خوشباد در مملکت ای پادشاه خیز چشم و دهان هست کرم بدست گفته انداز کار ست

گر چنین گفته اند ما است مثال مردف بشین و قید شین گر هم زر خوی تو ز تیر

از نور شاه بیسپاید گذشت شیخ ابو اسحاق که خورشید هر که او دانسته در کار

مثال حرف قید این است در علم شعر هر که در ر دکر زنده و نیز مثال حرف قاف

در بسیم از نو که طاق گشت کز خردان بندار حیف در همین روزها عراق اصفهان

شیخ جمیع از نیست بهفت چنین خود دار ازین سخن بسته لب ست کنار خوش خوش گفت

حضرت شیخ ابو اسحاق که فنونش عزتش بگفت مثال حرف نون شده دل جهان فضل و

هنرمند زمین بسی بهره نیک اورد ثبت بجمع نیش گر شهر در پس او بشد چنین نون

مثال حرف قاف خورشید که هست چهره گشت سپهر زمانک شاه جهان داور چهره داری

جهان شیخ ابو اسحاق که خسروی و فروغ فلک هست مثال حرف واو شعر بر خسرو ملک

از فتح ترک مژده رسید چو چند اعلی اشکوک رکن الدین ملک فقیری و هر ولایات چو رفت

تا چون کرکوک مثال حرف یا مرد بکاشت این تعبیر شوی یک نیز در هر قدر بر کره خاک

از اشفاق او دارد شیر و پلنگ امان یافت از شه در معموره جهانک و در هیچ حال

حرف روی را با قید جمع کرده اند و شعر مشهور که قائلش معلوم نیست هر دو را جمع

شاعر کرده طرفی بود چون نظام الملک و غرایب و فرهیختی بود لطایف طبع ارباب نظم صورت نیز از

درج آن رسانند در باب عیوب قوافی بعضی گفته شود مرا عات حرف قید در انواع سخن

در قصیده و قطعه و غزل ضرورت است و تسمیه این لفظ قید بدین جهت است که از التزام آن چاره

شاعر نیست ناشایند و هیچ حرف متبدل نمیگردد مثل مصراع آنکه از جمله و جهان گر قبل از وی

آید الف تأسیس و حرف دخیل است و تسمیه آن تأسیس بدین جهت است که در نسق کلام

منظوم ابتدا و آغاز و اساس قافیه بدین حرف است و حرف که میان الف و روی افتد قید

در حساب قافیه شمار ند و شعرا در رعایت حرف تأسیس و دخیل متساهلند و بشتری کم

دران ای رعایت کنند با شرح نمیدانند اشعار عجم این ر است عز ندارند و حرف تأسیس و دخیل را

اعتبار نمی‌نهند **بیت** بجز مدح و ثنای شاه عادل سخن هرگز نگوید همچو [illegible] حالت دین

ابو اسحاق کایام چو او هرگز ندیده شاه کامل [illegible] که هوایش [illegible] هر [illegible] دل

گر و [illegible] گشت [illegible] رنجور آسمان گم باد آن [illegible] زکید [illegible] خون باد آن دل

درین قطعه الف عادل و کامل و [illegible] حرف تأسیس است و دال [illegible] دخیل [illegible]

و فا [illegible] و چون الف با تأسیس و حرف دخیل را [illegible] منظوم [illegible] دارند لفظ [illegible] و این

قافیه شده و هرجا که در قصیده و غزل [illegible] الف تأسیس و حرف دخیل را التزام نمایند آن را

اعنات و لزوم ما لا یلزم گویند چنانچه استاد شعرا [illegible] کمال [illegible] گفته زهی [illegible] از [illegible]

[illegible] رسید [illegible] سیادت و درین قصیده [illegible] گفته [illegible]

[illegible] قافیه [illegible] و [illegible] و حضرت [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] زنده [illegible] که [illegible] و [illegible] چون [illegible]

[illegible] اگر شد [illegible] و چنانچه انوری گفته است [illegible] درعون [illegible]

[illegible] در کفایت [illegible] امور شرع [illegible] رموز [illegible] **مصرع**

[illegible] و حرف وصل [illegible] از جمله حروف که [illegible] اول حرف وصل است که به روی متصل

شود و قافیه مقید را مطلق کرده و حروف وصل باصطلاح عجمان ده است اول [illegible]

که [illegible] ضمه و فتحه و کسره [illegible] و در اشعار عرب [illegible] حرف اعتبار [illegible] است [illegible] چند [illegible]

[illegible] که [illegible] و آنچه [illegible] است

متداول است **بیت** آن [illegible] که از جور [illegible] گویم [illegible] و چنانچه گفته

[illegible] درو [illegible] چگونه [illegible] یار [illegible] چگونه [illegible] **مصرع** حرف [illegible]

و آن دو یا باشد که در [illegible] نعت [illegible] **بیت** چنانکه انوری گفته است [illegible]

چنان [illegible] که هرکه [illegible] و چنانچه مؤلف گوید آنکه [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] شیخ ابو

اسحاق که [illegible] **سیم** حرف نسبت و [illegible] آن [illegible] باشد

که [illegible] نسبت [illegible] **بیت** شاه [illegible] شیخ ابو اسحاق که [illegible]

[illegible] هرکجا [illegible] حضرت [illegible] هرکجا

[illegible] و در بعضی [illegible] و یا [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] هر کس [illegible]

باشد [illegible] و [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] هر چند [illegible] گفته‌اند [illegible] حرف و این [illegible]

ازو ابو اسحاق است و کاف دیار و ردا که و فرزانگان که بدل از هاء مذکوره است و این نیز حرف وصل است

چهارم حرف نکره و نون‌ها باشد که در آن قوافی افاده معنی نکره کند مثال اگر چه گشته ام

در هر دیاری ... ندیدم مثل ... شهریاری جلال الدین ابو اسحاق کو را نباشد روز بزم و رزم یاری

درین قطعه حرف یا وصل است که پیوسته با قافیه دارد پنجم حرف اضافه است و این نیز خطاب و شین

غیبت و میم متکلم است مثال تای خطاب ... شاه ابو اسحاق محمود زهی سلطان ... اعلا

همیشه تا جهان ثابت بود ... جهان ... خواهان ... مثال شین خطاب ... شهری که ...

خلق گشت ... سعادت ... قد ... جناب ... شیخ ابو اسحاق

که در ... مثال میم اضافه متکلم ... جهان هیچ ...

که ... ام خوش ... ام ... جان ... دل ... شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه

که ... متکلم ششم حرف جمع الف و نون ها ... باشد که ... جمع ...

مثال ها ... شیخ ابو اسحاق ...

با ... مثال ... الف ... جلال الدین ... جهان

ابو اسحاق ... داد ... مملکت ... شیراز

... درین قطعه الف ... و ... ردیف ... است ... روی ...

... ام :

وصل و قیم حروف است و در ... ردیف است و الف قبل از آن ردیف ... قافیه

معمول ... است ... شرح ... مذکور گردد ... میم که افاده ... است

مثال ما که ... عهد ... قسیم در ... نظم ... عالم ... قسیم ... شرف ... آن

است که ما مدح جناب شیخ ابو اسحاق ... در ... الف ... ردیف ... است و قاف

روی و یا حرف وصل و میم خروج ... نون و دال که افاده ... جمعیت ... مثال ... وی

... طاق قند سلطان جهان ... شیخ

ابو اسحاق قند الف ردف ... است و قاف روی و ... وصل و دال خروج ... سین کی

... که ... مثال هر که ... سعادت ... لطف ... رحمت

خلاق است ... جان و دل ... شیخ ابو اسحاق ... حرف

... حرف الف قطع از کلمه ... در ... ردیف

... که ... اند ... ردیف ... حرف

... مانند قاف ... ترک و ... ترک و ... ترک و ... و ... فصل

... قافیه ... است مقید و مطلق ... مقید قافیه باشد که ... روی ... با ... حرف ...

... مقید است ... روی ... و مطلق ... که ... وصل

بروی منفصل گردد و سبب آنکه این مطلق است که دو حرف ساکن [illegible] و وقف چون متحرک میگردد

در صورت مطلق بودن از اینجاست که حاصل شده که مقید را نشاید اول آنکه حرکت [illegible]

که متغیر شود مثال ناگه بیا [illegible] ناگه ببند بر [illegible] فتاده [illegible]

و در هیچ چیزی مرد مطلق [illegible] در شیخ [illegible] از زرا

همه گرفت [illegible] و در این نظم حرکت [illegible] اگر [illegible] گویند در چیزی [illegible] است و در قافیه

کنند و در بر همه که اگر قافیه مقید بود تغییر حرکات جایز نبود دوم آنکه [illegible]

یکی [illegible] سبب کسره [illegible] این قاعده [illegible] است مثال آفتاب مشرق

فرمانده [illegible] در [illegible] که [illegible] است [illegible]

و در این نظم [illegible] حرف [illegible] و در [illegible] حرف [illegible] است [illegible]

[illegible] بر خلاف [illegible] و در قافیه مقید این اختلاف اصلا

سزاوار نباشد سیوم آنکه چنین حرف قید [illegible] باشد در قافیه جایز داشته اند مثال

چنانکه منوچهری [illegible] منوچهری [illegible] گل [illegible]

[illegible] و در این بیت حرف قید در مصرع اول [illegible] و در مصرع ثانی میم و در مصرع رابع

[illegible] مولف [illegible]

و ارد [illegible] خواجه قوام الدین [illegible] مشرف گردیده و [illegible]

صاحب [illegible] از ثقات [illegible] ملا جلال جعفری [illegible] که از [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] تشریف [illegible] میکرد [illegible]

قصیده [illegible] بحر [illegible] که [illegible] هر [illegible] از [illegible]

[illegible] مولف [illegible]

[illegible] مولف گفته و این است [illegible]

[illegible] دیدم [illegible] دیدم [illegible]

[illegible] این صورت [illegible]

غرض آنکه هرگاه قافیه مقید مطلق شود اختلاف حرف قید [illegible] تجویز [illegible]

چهارم اجتماع حرف قید و ردف [illegible] تجویز [illegible] چنانکه گفته اند [illegible]

[illegible] طوسی [illegible] نظام الملک [illegible] و در مصرع [illegible] ردف

[illegible] و در مصرع ثانی [illegible] حرف قید [illegible] تجویز [illegible]

[illegible] پنجم اختلاف حرکت [illegible] قید [illegible] گویند مثال [illegible]

نسیم خلقت ارباب هنر ابو اسحاق آن شه گلشن * بر سپهر برین همی شکوه * چند در خندان
تدریست کشیخ کور اکو انشطر رو بشنو در این قطعه وکسر اشتر و دال در جزو یاء گرگره * فخر حمزه تا
بسبب اطلاق روی جایز داشته اند مثنم قافیه ش بگمان جمع دیگر است * در قصاید هرگاه در یخ
در ترتیب جایز شمرده اند مثلث بگمان جمع هر که او شمرده بوده اند * مرزبان گلستان شه نکرده اند * مرد
ملک شیخ ابو اسحاق * که از حکمش قضا فرمان بند * شاه دین شکوه کاه معارف * عنفش کوه را
بر زانو اند * آتش خشم او چو شعله زند زهره را بر فلک بگدازند * انوری گفته * خداوندی و جلال در یخ
جنان دارند * که هر که نام خدا و زبان راند * همیشه که ز تأثیر چرخ و گریه ابر * دهان غنچه گل را
مسبب خنده است * لب ترا تو زرخنده هیچ بسته مباد * که خصم را بسر خنده تو گریاند * ترکیب
حرف مثال ابو اسحاق شاه شیر شکوه * پناه دین و دل هر دو بانه * همه مرزبان او چرا از جهان همه
امثال او همراه * حمد شرح دساعدی معنیست پدید * که بگذار دو طریق هبات جمع است دقایق آن کس
پدر در بگیری خورده صرفیانه چو اهل کسی نه ای نماد و ده چنداین حالت مباح * اما حرف خروج
حرفیست که وصل پیوسته و چنین شاعران تقریب از حروف وصل بر حرکت پیدا نمی آید این حجت را از خروج
نامیده اند و شعرای عرب نهایت حروف قافیه خروج است لیکن شعرای عجم حرفی دیگر را زیاده
کرده اند و آن را مزید نامیده اند چنین حرفیست که بر خروج افزوده شده در ثقافة حرفی دیگر



از نایره گشته اند و خوانند در لغت بیخ و بن تسب و کشش بدان سبب است مینامند که در انتها ضابطه
دارد و گویند امراة ناژه فیچ از پیچ وتاب گردن جنس سند و گر زنست و گاه بی حق قید کرده
تا در گرد و تعد وهم بپیچد و بیرون آید و در شه باشد خواه حرف و خواه دو و خواه سه
مجموع را نایره گویند خروج و مزید و تایره و در هر حرف بوده اما حیثیت نه که حدات پیوند
هر که او چو خروج است ابو اسحاق رسد * از خانه خوانند * مثال و در بیان رشته ردیف
و قافیه ردیف نایره و تاسیس و روی و غیر حرف وصل و یا و حرف خروج و بسیاری حروف و تابع قرآن
نایر است و تکرار بیشتر مجید و چند مثال اختیار کنید * مثال * در ذکر حرکات قافیه و اشتقاق
هر یک آنکه حرکات قافیه شش است بدین ترتیب رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری
و نفاذ و جمله در بیت ضبط است رس و اشباع حذو و توجیه است با زمجری و تفاریق نفاذ
اما رس حرکت ما قبل الف تاسیس است و در حرکت [illegible] در لغت ابتدا به حرکت
نفوذ [illegible] واداد عشق و محبت [illegible] اشباع حرکت دخیل [illegible] و جاده
دهور و عصار و تابع سبیل [illegible] قال الله تبارک و تعالی
در اصطلاح [illegible] و چنین حرکت الف تاسیس [illegible] است بدین نام نامیده شد و اما اشباع
و اما اشباع اثر شعر آن باشد که حرکت حرف دخیل است لیکن در این [illegible] حرکت بعینه حرکت [illegible] روی است

چه قافیه مقید و شکل که در دل قاف پیش از حرف روی است حرف دخیل است و در ثانی کاف
پیش از حرف روی است چنین الف تأسیس قبل از آن نیست از آنجهت دخیل نتوان گفت پس اعتبار حرکت
[illegible] باشد و در چنین تا باشد موافق بخواهد بود و فتحه و کسره و ضمه که از اشباع واو و الف و یا هم می‌رسد
این نام حرکت مقدار ردف اعنی مناسب ردف است چه پیشتر بد که در قافیه مقید حرکت ما قبل
روی را اشباع خوانند و در قافیه مطلق حرکت [illegible] را توجیه حرکت [illegible] آن حرکت توجیه باشد [illegible]
حرکت قبل از ردف مجرا و حرکت قبل حرف قید را [illegible] این نام نهاده اند و این [illegible] است
چه هر حرکت را یک نام نهادن چندان ضرورتی ندارد توجیه حرکت ما قبل روی را گویند هر گاه
مقید باشد و حرف روی [illegible] مختلف اتفاق افتد که چون مقید باشد روی [illegible]
ما قبل است و چون مطلق شود [illegible] و چون مقید باشد اختلاف حرکت ما قبل روی [illegible] نباشد
لیکن چون مطلق گردد [illegible] مجری حرکت [illegible] است و [illegible] گفته اند
که حرکت حرف روی مقید [illegible] و چون مطلق شود [illegible] حرکت باشد نفاذ حرکت [illegible]
خروج باشد هر گاه [illegible] متصل گردد [illegible]
باشد چه ممکن است که در آخر مصرع [illegible] اتفاق افتد و هر حرکت که بعد از حرکت نفاذ آید آن را
نیز نفاذ گویند چنانکه هر حرف که بعد از [illegible] آید آن را نیز [illegible] خوانند وصل [illegible]

بدانکه اشعار بعضی مقفی می‌باشد و بعضی مقفی و مردف و ردیف کلمه باشد مستقل که بعد از قافیه در آخر
ابیات مکرر شود بعینه که در حقیقت معنی موقوف باشد مثال هر که را روی سخن [illegible] است [illegible]
شیخ ابو اسحاق • چشمه روح بخش حیوان است • فیض [illegible] شیخ ابو اسحاق لفظ شیخ ابو اسحاق که در آخر
هر بیت مکرر شده ردیف است و گاه باشد که در غزلها یا غیر آن یک کلمه قافیه باشد و یا به جای
ردیف مثال ایام بکام شیخ ابو اسحاق است • اجرام بکام شیخ ابو اسحاق است • کو دشمن کور بخت
[illegible] که فلک • [illegible] بکام شیخ ابو اسحاق است • و گاه باشد که بعد از [illegible] حرف که [illegible] کلام است
[illegible] ردیف باشد مثال هم گفت که [illegible] ابو اسحاق • هم [illegible] ابو اسحاق
خورشید [illegible] • [illegible] ابو اسحاق • و [illegible] باشد که [illegible]
در هر بیت مکرر شود بشرط آنکه قبل از آن قافیه [illegible] قافیه [illegible] کلمه [illegible] در میانه [illegible]
در بیت مکرر شود مثال نظم [illegible]
[illegible] ابو اسحاق • [illegible]
ولفظ من [illegible] در میانه واقع شده [illegible] و این قسم شعر را محجوب خوانند و شعرای متقدم [illegible]
قافیه و ردیف را [illegible] گفتن [illegible] قصیده [illegible] قافیه [illegible] ردیف [illegible]
[illegible]

با می فروزی خط و چشمش در قصیده برده که مه بر زنخ زلف زرکه لاله را پرده برافکن ز رخ حسن رخت
بالحکمه
برابر ده و در قصیده دیگر گفته حسن شتر بلت قربان می کند زان می سعد ذبح آنچه کار دست
در ردیف سیم بود که چنان باشد که گو در بیت ترک نهایند [illegible] بیت جز در بیت نیاید که اگر بدان معنی
محل خود باشد ردیف را حشو قبیح خوانند چنانکه انوری گفته [illegible] سبزه [illegible] است دار رونق [illegible]
جهان [illegible] بان سوسن از آنکه چشم نرگس خواهش نطق و نظر داد [illegible] بیت [illegible]
ردیف است حشو قبیح خواهد بود **باب چهارم** در عیوب قوافی و آن شش است اقوا و اکفا و سناد و ایطا
و مناقضه و تضمین و تجمیع و عدول از جاده مستقیم اما اقوا اختلاف حذو و توجیه است در یک
**مثال حذو** هر دو در یک بیت [illegible] چنین نظام الملک [illegible] **مثال اختلاف توجیه**
از [illegible] تو هیچ برداریم [illegible] نداریم و شعرای عرب اختلاف مجرا را نیز اقوا خوانند
و چنین در شعر فارسی اختلاف جایز نیست از آنکه [illegible] اند بلکه اختلاف حذو و توجیه را بدین نام خوانند
و اقوا در لغت تاب [illegible] باشد که تاب آن سست شده باشد
چنین حرکت توجیه و حذو و قافیه [illegible] اختلاف [illegible] راه یافته و سبب
این اختلاف [illegible] این اسم **مثال اکفا** اختلاف روی است چنانکه [illegible] گفته رودکار [illegible]
کار [illegible] زانکه [illegible] و دیگر گفته [illegible] بیچ [illegible]

[illegible]

روی در زاری که با دشمنان [illegible] کس [illegible] دارد و [illegible] سخن بشنید چنین حرف روی
بیکدیگر قریب دارند [illegible] نشسته اند و هرگاه قریب مخرج باشد آن نظم از
عرصه شعر بیرون خواهد بود و اکفا را [illegible] بگویند آن باشد [illegible]
[illegible] قوم [illegible] چنین در بیت [illegible] قافیه باشد که [illegible]
[illegible] و در بیت [illegible] و او را بدین نام خوانده اند **اما سناد** نزد شعرای عرب اختلاف
حذو و اختلاف اشباع است و نزد عجمان اختلاف ردف است **مثال** [illegible]
[illegible] و سناد در ردیف اختلاف است چنانکه گویند [illegible]
[illegible] بر عیبهای مختلف **اما ایطا** تکرار [illegible] قافیه باشد در شعر و آن دو قسمت
خفی و جلی و ایطا خفی آن است که در شعر [illegible] قافیه آورده شود که حرف [illegible] مکرر باشد **مثال**
زهی [illegible] فضل و کرم رفیق ملک تو [illegible] فضل و کرم [illegible] فضل و کرم
[illegible] در [illegible] کلاه فضل [illegible] و در این نظم [illegible]
و کلاه [illegible] تکرار است [illegible] ایطا خفی خوانند [illegible] ایطا جلی [illegible] در قصیده
[illegible] در قصیده [illegible] مکرر [illegible] ایطا جلی باشد
**مثال** [illegible]

[illegible]

ماهی اندر موج از آتش خشار شیر جست او و دوار ز عدل تو بچه آهو بر لب کوهسار ‌ در این قطعه

کامگار و سازگار و خشار و کوهسار اگرچه از ضرب کلمات اند لیکن یک معنی اند که مکرر شده و ایطا

خفی از این مثال رشته جان خیال [illegible] ابو اسحاق سلطان [illegible] چو [illegible] جمله [illegible]

[illegible] از [illegible] جهان بسیار چند [illegible] لیکن [illegible] از

[illegible] همه [illegible] در [illegible] باشند هرچه از این نوع باشد در قصیده و قطعه مطول [illegible]

[illegible] جایز نداشته اند و ایطا [illegible] چنانست که [illegible] گفته در [illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible] مشتق [illegible] گفته است [illegible]

[illegible] از [illegible] و هرچه از این نوع باشد قافیه [illegible]

مثال تناقض در کلام [illegible] آن باشد که [illegible] در [illegible] نظم و نثر [illegible]

منافی معنی اول باشد مثال [illegible] جامه که [illegible]

در مصرع اول [illegible] و در مصرع ثانی [illegible] این معنی نقیض معنی اول

مثال [illegible] از [illegible] باشد [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] عالم [illegible] تو [illegible] سلیمان [illegible] در مصرع اول [illegible]

[illegible] عالم یاد کرده است و در مصرع ثانی ملک سلیمان را [illegible] و این سخن مناقض

اما تضمین چندین نوع است که [illegible] از عیوب قافیه دانسته اند و آن صورتی ندارد لیکن چون

[illegible] ذکر کرده اند [illegible] لازم است نوع اول آنست که معنی بیت اول موقوف باشد

به بیت دوم مثال [illegible] چنانچه [illegible] در ملک عراق زمین [illegible] آفاق

[illegible] در این بیت [illegible] چه [illegible] شیخ ابو اسحاق اگر [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] گرده باشم [illegible] حضرت [illegible] چو [illegible] میدان

چو [illegible] اتفاق و متاخرین شعرا این نوع سخن را از [illegible] و [illegible]

از جمله صنعت [illegible] نوعی دیگر [illegible] که شاعر [illegible] مصرعی [illegible] در شعر خود درج

کند که در [illegible] و [illegible] باشند و آن [illegible] که آن شعر [illegible] مشهور باشد

[illegible] در تضمین [illegible] چنانکه [illegible] در این قصیده تضمین نموده

[illegible] یافته [illegible] یافته شیخ ابو

اسحاق [illegible] نام [illegible] یافته و [illegible]

ملک سلیمان [illegible] ملک سلیمان یافته در مقامات [illegible]

[illegible] یافته و [illegible] آنست که [illegible]

افتد چنانکه در قصیده دیگر گفته ام و در این قصیده [illegible] حضرت [illegible] در [illegible] گفته [illegible]

شکوه تیغ تو در رزم [illegible] باشد که از طبیعت آتش [illegible] کرفته [illegible] ملک تو [illegible] که

دیگر بدو محیط نکرده [illegible] آفاق و درین قسم شعرا بسیار کرده اند و قسم دیگر آنست که بعضی از

دو مصراع تا جزو از دو بیت اول متعلق باشد باول بیت ثانی چنانچه الامیر [illegible] گفته است

از خرد [illegible] زاده [illegible] منم [illegible] نکشت [illegible] پیچ

[illegible] آمده دان [illegible] لب از [illegible]

[illegible] درین نوع

تضمین بر طریق [illegible] باشد و قسم دیگر آنست که شعر [illegible] مصرع از آن خود [illegible] مصرع

شعر معلوم نکرده [illegible] موقوف خوانند مثال ای دیدن و دیدار تو [illegible] خواهم که [illegible]

خیالت [illegible] دیده گشتم [illegible] خیالت مجروح نوع تضمین که [illegible]

بیت [illegible] باشد [illegible] که مذکور شود [illegible]

گشتی [illegible] خوانند در بیان تجنیس شایگان [illegible] شعرا [illegible] کرده

[illegible] شایگان [illegible] لکن اگر در قصیده شایگان [illegible] آورده شود [illegible] مثال شایگان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اند و چو گیتم [illegible] پیراهن کرده [illegible] آن چمن [illegible]

و درین باب شایگان [illegible] بکار برده [illegible] قافیه [illegible]

و [illegible] نسبت [illegible] ندارد لکن نظر [illegible] معنی و لطافت

این باب شاید که ارباب نظم درین باب [illegible] چند [illegible] شایگان مثال

الف و نون [illegible] باشد که در آخر اسما افاده معنی جمع [illegible] آسمان

و این نوع شایگان [illegible] قافیه [illegible] چنانکه در قصیده طولانی [illegible] یک قافیه

شایگان را تکرار نکرده اند باب پنجم در بیان القاب شعر که پیش الشعرا متداول است بدانکه

مجموع اشعار بر شش قسمت قصیده و قطعه و غزل و ترجیع و مثنوی و رباعی اما قصیده آنست

که چون شاعر آغاز نظم کند در مطلعی که باشد اول مصرع [illegible] نظم در آورد یعنی هر دو مصرع قافیه

داشته باشد و ابیات [illegible] نگذرد و قصیده از قصد ماخوذ است [illegible]

[illegible] مقصود [illegible] معقول [illegible] مختلفه

[illegible] است چنانکه [illegible] اما قطعه مشتق [illegible] است

متفرقه است شرط آنکه اول آن مصرع نباشد و ابیات آن از نوزده نگذرد چنانکه

[illegible] بیت رسد [illegible] قصیده با مطلع خواهد بود اما غزل و آن مشتق است [illegible] زلف [illegible]

و وصف و تعریف یار چون و رز و بار و شراب و کباب و مضمون از مغازله است که آن عشقبازی

با زنان است چنانکه گویند رجل مغازل یعنی مرد عاشق پیشه و بعضی وضع را تعریف غزل گویند

و باید که ابیات غزل از پنج و از یازده و کمتر از هفت بیت نباشد اما ترجیع و آن بر چند نوع است

اول آنکه شاعر پنج یا هفت یا نه یا یازده بیت بر یک وزن و قافیه و ردیف معین بگوید و بعد از آن

یک بیت بیگانه بیاورد بغیر آن قافیه و ردیف و باز بر همان خط باقی ابیات که گفته

به بیت بیگانه بجز مسطور منظور دارد و قس علی هذا آن هفت بیت بر یک قافیه و ردیف را

خانه و بیت بیگانه را بند گویند نوع دیگر دیگر از ترجیع آنست که بند هر خانه غیر باشد که شاعر

در بند آخر گفته باشد نوع دیگر دیگر آنکه شاعر قطعه بگوید که ردیف آن مثلا آب و قطعه

دیگر که ردیف آن آتش و قطعه دیگر ردیف آن آب [illegible] باشد و تا آخر برین صورت

ختم کند و شرط عمده ترجیع آنست که اگر خانه اول مردف باشد تا آخر همچنان مردف گویند

و اگر مقفی باشد تا آخر مقفی گویند و بعضی خانه مقفی و خانه مردف و بعضی مردف باشد

تکرار نکرده اند اما مثنوی و آن اشعاری باشد که هر شعر آن صورت مطلع داشته و هر دو مصراع

آن مقفی یا مقفی مردف شود هر بیت و قافیه و ردیف علیحده مانند شاهنامه حکیم فردوسی و

لیلی مجنون و فرهاد و شیرین و غیره و چون هر بیت آن مشتمل بر دو قافیه است او را مثنوی نامیده اند

اما رباعی و آن مشتمل است بر غرایب لطیفه و نوادر شریفه و گویا که اختراع آن [illegible] شاعر را وضع این نکته

اتفاق افتاده و در مصراع و این وزن وقت بهم داده و باعث در نهایت مسرت و بهره را

با خاطر رود نظر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نظر [illegible] ناظر [illegible] ترجیح از

[illegible] مطلع [illegible] که [illegible] از [illegible] عام و پیر و جوان و ترک و تاجیک و دور و نزدیک قبول

این معنی شده در غایت دقت و لطافت نظم را بر هر چه اختصار کرده اند و بیت اول آن

مطلع است و بیت ثانی غیر مطلع اگرچه متقدمین هر چهار مصراع ملک نظم در آورده اند لیکن متأخرین

رعایت قافیه را در مصراع سیم ضرور نمیدانند و باقی خود بمقفی و خواه مردف هر دو قسم

آمده میدانند و گاهی زائد بر هر مصراع فقره مسجع آورده او را مستزاد نامیده اند مثاله مستزاد

شاهی که زخسرو [illegible] عالم [illegible] در قصر [illegible] خورشید [illegible] از [illegible] [illegible] چشم

از [illegible] تاج و تخت فرمانده ملک از [illegible] سلطان [illegible] شیخ ابو اسحاق [illegible] دور [illegible]

اکنون [illegible] از [illegible] خسرو [illegible] در [illegible] بشهره [illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] تم [illegible] در کنف شیخ ابو اسحاق [illegible] است [illegible] فن سوم در علم بدیع الصنایع بدان [illegible]

که علم بدیع [illegible] که [illegible] تقدم از علم بیان فراغ کرده اند و از باب فصاحت [illegible]

در کتب بسیط جامع صنعت حضور شده و غیر آن که در نظم و نثر و لسان این فن مشهور است و هر سخن که
از صنایع خالی است از اقسام بعیدی رسیده: و در افتتاح آن شروع کرده نظماً و نثراً و از جمله نوعی از انواع
این فن خالی باشد هر چند کلامی باشد در نهایت جزالت بلاغت چنین شاهد بر شد خالی
که از صنعتی با بها و جلا بر بهاء و حلاوت باشد در رشید وطواط که از فضلای دانشوران عصر خود بوده
بعد از التماس بعضی حضور است درین فن کتابی تألیف نموده موسوم به حدائق السحر و در کتب بلاغت شواهد آن
لایق ... نموده و از محاورات طبع خود فایده ... کرده لیکن چنین مؤلف ... است
که از نتایج طبع خود که در مدح پادشاه زمان ایراد نموده مقتضا ظهور رو داده و ... استشهاد تألیف
نموده معنی آنچه گذشته قلم ... قسم نموده بغرض در آورده تا صنایع را از اشعار افصح البلغاء
قوای ... که درین فن مهارت داشته برقوم کلک ... سلک سخن ... والمأمول من الله تا به **الترصیع**
بدانکه در لغت ترصیع جواهر ... بعضی ... تاج مرصع و کمر مرصع و در اصطلاح آنست که شاعر
یا منشی در ابیات در سجع کلمه آورد و در مقابل آن کلمه دیگر که بعدد حروف و در حرکات ... آن
باشند بی زیاده و کم و نقصان **مثال** از قصیده ... ای فلک از جاه تو ... ملک
شاه ... **مثال** دیگر از رشید وطواط ... ای ... جلال ... خاک
... ... ... جلال ... در ... خاک

**مثال** دیگر مؤلف در مدح پادشاه گوید ای ... خورشید ... 
خلف جمشید ... خسرو اعظم جمال ملک و دین شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه ترصیع
این بود ... نام و لقب پادشاه ... رعایت ... نمودن ترصیع گفته شد **تجنیس**
... رستم ملک ... بادم پادشاه ترصیع اعلام ... طالع احکام تو
... صنعت تجنیس جمع صنعت مذکور شود ... لیکن لطف سخن
عیان ... **مثال** از قصیده ... 
... **مثال** دیگر مؤلف ... 
... در اصطلاح **التجنیس** آن در لغت ... و در اصطلاح آن
که در نظم یا نثر لفظ ... که در تلفظ ... یکدیگر باشند هر چند ... 
آن ... باشد ... تام و ناقص ... و مکرر و ... 
**تجنیس** تام آنست که در نظم و نثر ... در لفظ ... **مثال** ...
... **مثال** دیگر از مؤلف ... شیخ ابو اسحاق
... 
... **تجنیس ناقص** ... حروف یا اختلاف ... گرفت

مثال · ای عدل ملک در جشن دولت تو پیدا و دولت تو سوار · مثال دیگر رفت و بوی
زلف یار رفت بزرگان ز دور رسش گو جان · التجنیس المذیل و آنرا تجنیس مزید گویند آنست که
کلمات متجانس بحروف و حرکت متفق باشند الا آنکه در یک کلمه حرفی زیاده باشد مثال
داور عهد شیخ ابواسحاق · ای برده دل تو از بزرگان · از تو معمور گشته فغان · از تو چنگ و رباب
گشته رباب · چنین گشته خاکبوس درگاهت · بگذر از آفتاب پایه حشمت
ارجای این است باکی نیست · چنین حسام تو ... فانی · التجنیس المرکب و آن چنان باشد
که کلمات متجانس ترکیبی باشند چنانکه یک کلمه مجموع بیک معنی باشد و کلمه دیگر تمیز معنی دو
دیگر بمعنی دیگر مثال از قول رکن · دل به هوای تو مهر جان بچرخ · با هوای تو مهر جان چو بهار ·
مثال دیگر از قول مؤلف در مدح شیخ ابواسحاق · ای در دولت همیشه کامکار · دشمنانت شده
خوار از غم تو · در دست نیستی با کامکار · رستم پستان ... در جهان زده هوای
کارزار ای شیخ ... کرده در جهان · ز انتقام کار زار است کارزار · با حریفان ...
روز و شب · ... جو بیار · تو کنار جو بیاران جو گو است · چشم دشمن ...
جو بیار · التجنیس المکرر که آنرا تجنیس مردد و مزدوج نیز گویند آن باشد که در اواخر ابیات
و سجع دو کلمه که در کلمه اول یک حرف یا دو باشد ... از آن کلمه آخر بعینه متجانس مختلف باشد

مثال

مثال از قول رکن · صبح بد جلوه از آن شام تو شام ... قمر ... مثال دیگر للمؤلفه
اگر رفته از جنت خورشید عالم تابنده · ربوده از جان و تن آن ماه پرتاب · که با رفت
قمر روی ای السلام · ... حقیقت ... ای عکس رخ ... دیگر
زلف · در شب دیجور ... چنین مهتاب · رنگ ... میکند
کافور ... آب · التجنیس المطرف آن باشد که از کلمات متجانس حرف کلمه آخر
مختلف باشد مثال ... آفاق ... مثال دیگر للمؤلفه
خدایگان سلاطین ملک ابواسحاق · تو ... نظیر تو در جهات جهان · روز رزم ...
... چنانکه باشد از تیغ تو رواج ... التجنیس الخط که آنرا مضارعت و مشاکلت
نیز خوانند و این صنعت چنان باشد که در ابیات و در سجع کلمه‌ای آورده شود که در نوشتن متشابه باشد
و در نقط مختلف مثال · ای ... که ... نگاه ...
... التجنیس ... و هی مصحف · در بیان رد العجز علی الصدر · این صنعت
مذکور از صنایع ... فن بدیع است ... صدر ...
مشتمل است بر سه قسم · قسم اول رد العجز علی الصدر که آنرا ... نوع اول آنکه لفظی که در
فواتح ابیات آید بعینه در صدر ... آید · مثال · از زلف تو ...

جناب

بس از قطرهٔ تو خوبان دل خبر از طرهٔ تو پر ز خون • فتنهٔ عشق تو جهان بگرفت کرده بطا
ز لبش بر رخ و چمن • چمن آباد ز مهر رعنا ق • باده وصل تو میکند گلشن • گلشن بزم شده چو
کرهست ... وقفی و قطعی • قطعی از طبع خسروانه ق کرده ... دو دیده ... روشن
نوع دوم از قسم اول • و آن نیز مثل نوع اول است مگر آنکه آنچه در عجز آمده باشد در صدر بعینها
نباید بل مختلف • و این نوع چنین نیکست تا مثل تجنیس تام است که دو کلمهٔ متجانس یکی در عجز واقع
شده و دیگری در صدر مثال • خسرو اعظم جلال ملک و دین • آنکه تا پا بر سریر جم نهاد • از نهاد
خوب و اخلاق حسن • داد و سلطان بعدل و داد داد • داد و عدل و بذل [illegible] رسید کز جهان
میش خود گرگ دلو داد • افسر از فرق خویش پیش گو سند [illegible]
قسم دوم رد العجز علی الصدر است و این قسم نیز بر دو نوعست نوع اول آن چنان باشد که
شاعر در صدر کلمه را آورد پس یا در قرینه و سجع بیاورد و آن کلمه بعینها لفظاً و معنًی در عجز آورده
بی تفاوت و نقصان مثال از قصیده قوامی گنجوی [illegible] بعدل تو ملک [illegible] عدل [illegible]
کار مثال دیگر مؤلفه پیام من که رسید باد و سلیم خدام • از من نگار [illegible] سلام
بیدل [illegible] معشوق • ز بار [illegible] سلام • [illegible] چو [illegible] بعد
چو سرو [illegible] ز جام [illegible] حسن [illegible] [illegible] جام

بکام دل [illegible] دم [illegible] گفتم که ای [illegible] لب تو روح بکام • قیام خواست [illegible]
که شرط [illegible] پیش قیام • غلام [illegible] ز جان [illegible] ز لطف [illegible]
غلام نوع دوم این نیز مثل نوع اول است مگر آنکه کلمه [illegible] در عجز بعینها باز آید لیکن [illegible]
مختلف باشد مثال از قصیده [illegible] لب [illegible] خورده [illegible] شده [illegible]
مثال دیگر مؤلفه ای [illegible] ز جان [illegible] زلف [illegible] • با تو [illegible] عهد و قرار
چنین نگار [illegible] ز لطف • [illegible] وفا دار [illegible] نگار • با زخم [illegible] پشت
دل [illegible] ضعیف • [illegible] شکست [illegible] • ای نگار [illegible] باده [illegible]
[illegible] نقش [illegible] • در [illegible] ز [illegible] نشستن • [illegible]
[illegible] چشم [illegible] • [illegible] جام [illegible]
[illegible] اعظم جلال [illegible] • [illegible] ز [illegible]
[illegible] دو [illegible] • [illegible] الاشتقاق و [illegible]
[illegible] از جملهٔ تجنیسات شمرده اند و [illegible] باشد که شاعر [illegible]
در [illegible] و سجع کلماتی آورد که [illegible] مشتق باشند و آن بر دو نوعست نوع اول آنکه [illegible]
متفق باشند مثال از کلام مجید [illegible] مثال دیگر [illegible]

بیازردی روانم هیچ محبت ز من هرگز نیاید از آزار قیامم اما که با وجود اشتقاق دو کلمه از

یکدیگر در معنی مختلف باشند مثال از کلام مجید قال انی لعملکم من القالین که قال از قول باشد

و قالین از قلی که بمعنی دشمن داشتن است مثال دیگر لمؤلفه [illegible] در

[illegible] شاه [illegible] که [illegible] رای [illegible]

اعظم [illegible] الکسیا [illegible] سجع در لغت آواز

قمری است [illegible] آهنگ ترنم کند [illegible] سجع گویند و در اصطلاح کلام

موازن یکدیگر را سجع خوانند و آن بر سه نوع است متوازی و مطرف و متوازن اما سجع

متوازی آن باشد که در نظم یا نثر کلمات آورند که در وزن و حرف روی موافق باشد و این صنعت همان

ترصیع است که قبل ازین مذکور شد و سجع مطرف آنست که در ابیات الفاظ آرند که بحرف روی متفق باشند

اما در وزن مختلف مثال از کلام مجید ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا که در حرف لفظ وقارا و اطوارا

است که بحرف متفق اند اگرچه در وزن مختلف افتاده اند اما سجع متوازن و این صنعت چنان باشد که در نظم

و نثر کلمات در وزن متفق باشد و بحرف روی مختلف مثال لمؤلفه [illegible]

[illegible]

[illegible] تضاد [illegible]

و در اصطلاح شعرا آنست که در شعر لفظی چند آرند که چند یکدیگر باشند مثال لمؤلفه [illegible]

[illegible] شاه [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] دوستان و دشمنان در جهان [illegible]

[illegible] الالتفات [illegible]

و در اصطلاح شعرا آنست که [illegible] که لازم نباشد چنانکه [illegible]

[illegible] لازم نباشد مثال لمؤلفه [illegible]

[illegible]

[illegible] الاستعاره

استعاره در لغت [illegible] خواستن باشد و در اصطلاح ارباب بلاغت آنست که [illegible]

[illegible] مثال لمؤلفه [illegible]

[illegible] عشق تو [illegible]

[illegible] تنسیق الصفات و این صنعت چنان باشد که در

ابیات [illegible] مثال لمؤلفه [illegible]

در بزم کن صبح نثار جواهر زر دان • آن زرده که جنبد در رخش لعل بغز • بوستین و بو زر گوهر فرش زن

نشان • مطرب نجح قمر در بزم بیاراي و جام می • ز باد در بزم شه و ز دست بتان گشته • نظم جهان [illegible]

ملک • گر نباد داده نزاد و تر ز جهان جهان المرصع • و این صنعت چنان باشد که شاعر در دو مصراع مدح

کند که مدح دیگر تقریب شعر چنانک رشید گفته • آن کند کوشش تو با [illegible] که کند بخشش تو باد بهار •

مثال • دیگر للمؤلفه [illegible] شیدا بو اسحاق • [illegible] زاده [illegible] تو [illegible] شد ز

جهان تیره رخ • چنان که شد ز [illegible] تو [illegible] زده • فروغ [illegible] است [illegible] ببعد چو گوهر

تیغ تو در [illegible] الایهام و آن [illegible] باشد [illegible] که [illegible] و این صنعت چنان باشد

که در ابیات کلمه چند آورده شود که از آن دو معنی باشد یکی قریب الفهم و دیگری بعید الفهم که مستمع از شنیدن

آن ذهنش بمعنی قریب الفهم منتقل شود و قصد [illegible] گوینده معنی بعید الفهم بود مثال [illegible]

شاه شیخ ابو اسحاق • ز [illegible] تو [illegible] مباد جدا • اگر که [illegible] بلاغت ز رونق

نمایه باشد شعر از [illegible] بزرگ و کوچک [illegible]

جانت [illegible] ناقص [illegible] است [illegible] که شد [illegible] ملک [illegible] الالتفات

بازگرفتن باشد و این صنعت در شعر چنانست که از غیبت بخطاب یا از خطاب بغیبت [illegible]

معنی کند و در عقب [illegible] بازگردد مثال از کلام مجید [illegible]

الجوی

[illegible] التشبیه و آن در لغت چیزی را بچیزی مانند کردن باشد و ارباب بلاغت و اصحاب این

صناعت مبانی این صنعت را به پنج قسم گذاشته‌اند تشبیه مطلق و تشبیه مشروط و تشبیه کنایه و تشبیه

تسویت و تشبیه عکس و تشبیه اضمار و تشبیه تفضیل اما التشبیه المطلق و این صنعت چنانست که چیزی را

بچیزی مانند کنند بی ادات تشبیه که در فارسی چون و چنان و همچون و مانند و همانا و پنداری

و گوئی و گردد و مانند و گویا تعبیر از آن میکنند و بعربی بکاف و مثل و نحو و [illegible] ادا

[illegible] مثال تیغ تو همچو آفتاب بود • [illegible] التشبیه المشروط و آن مانند کردن

چیزی است بچیزی بشرطی للمؤلفه [illegible] دین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] التشبیه الکنایه و این صنعت

چنان باشد که چیزی را بچیزی مانند کنند [illegible] ادات تشبیه مثال [illegible]

[illegible] التشبیه التفضیل و این صنعت چنان باشد که چیزی را بچیزی تشبیه

کرده باشند و [illegible] را بر مشبه به ترجیح دهند چنانکه مولف در این قصیده [illegible]

و تفضیل [illegible]

سیم خام ، سرو گویم قامت را منت این شیر پرست ، ماه خوانم عارضت را منت این بخت تمام
عارضت ماهست اگر سینه با خشن الیس ، قامت سروست اگر باید سرو خوشخرام التشبیه المستویه
و این صنعت چنان باشد که چیزی را بیک تشبیه کند و ازان هر یک را بصفتی دیگر بیان نماید مثال
ازرزنوری گنجی ، جای حشمت چو جانت رفیع ، ان تو تخت این حشمت از [illegible] التشبیه العکس
و این صنعت چنانست که اول چیزی را بچیزی نسبت کند و بعد ازان همان چیز را بعکس آن کند مثال شعر عربی
رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر
مثال شعر فارسی از مولف ، ابو سلیمان شاه عدل پرور ، زهی کمتر کمینه چو جمشید بنده بارگاه ای
خورشید تو ذره ، بود در سایه ذره چو خورشید ، بود بنعمت امید چنین پادشاهی بود با بخشش
تو پادشاه عالم ، التشبیه الاضمار و این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند و لیکن اظهار
چنان نماید که مقصود او ازین تشبیه نه اینست لیکن غرض و مقصود او همان باشد مثال از نوری گر تو
چو موی دو عدوست نکنم ، در تو ماهی چو ر عدوست زار مثال دیگر از مولف ای خوارزم تو روح
عالمک المحبوبان این روح دمی مباد خالی ازین تن گر گفتن عدوست چو [illegible] و ر کالک تو
اورست چو کو برزنش سیاقة الاعداد و این صنعت چنان باشد که شمرد و چند فرد را که هر یک
بذات خود تمام باشد بر توالی شمارد مثال [illegible] و [illegible] و القرب

القرطاس

القرطاس و القلم مثال دیگر از مولف ، زهی از بزم و رزم لطف و عقوبت و اله و جبرئیل مجاهده
حاتم و جعفر قباد و رستم و بیژن زناب تیر و تیغ و رمح و گرز تو [illegible] زمین آهن و پولاد
و سنگ شده و سند [illegible] نطاق بندگی حضرت تو بر میان دارد جم و دارا و خاقان و فغفور و روان
قیصر و خاقان حسن النسق [illegible] ترتیب [illegible] و این صنعت چنان باشد که شاعر و منشی
در نظم و نثر چند چیز را به ترتیب یاد کند مثال [illegible] چرخ و اختر جهان باشد بر جهان با در نور
ها فخر [illegible] فرخنده [illegible] مبارک [illegible] گوهر کریم [illegible] شجاع و پر دل و کین
توز و صفدر [illegible] سکندر در [illegible] سپهر [illegible]
جمشید [illegible] جهان [illegible] سلیمان [illegible] سکندر [illegible]
[illegible] التسمیط و ان [illegible] و این صنعت چنان باشد که [illegible]
بگوید که [illegible] تقطیعش [illegible]
و بگوید که تقطیعش [illegible] مفاعیلن است هرچه خوانده میشود [illegible] مثال بیاض عارض تو در
سواد طره پر خم [illegible] مثال [illegible]
[illegible]
و جره [illegible] مثال [illegible] مدیح خط [illegible] التجاهل العارف

کرده‌اند و نام او اعنات نهاده‌اند و این صنعت چنانست که شاعر پیش از حرف روی را گوید ملتزم

این بیت با آن یا اگر ده و صد بیت باشد از یک در گذارد مثال از عرب الالفاظ عین ام صدهو توجب

الاعضان بان ام قمر والا کواکب مثال در فارسی و یک آن گر است یا چه یا رب این سوسن

یا گل نار مثال دیگر این لعل روح پرور یا مشک سوده است این قسم یا شیخ خوبا حرف و رست لب

جانست فقط زرنگ مستست این لعل نیست بلکه طلا مستعمر ریست این نرگس ترست

نه چشم یا عنبرست یا در میان گلشن قرص مشکین عنبرست آن آفتاب و ماه درخشان قمر است یا جام

باده در کف سلطان جعفر است این چرخ چارم است هر جرم آفتاب یا گشت و ضح یار رخشنده

منور است السؤال والجواب و این صنعت آنست که شاعر در مصرع اول از معشوق سؤال کند و

مصرع دوم از جانب معشوق جواب گوید یا در بیت اول سؤال کند بشرط مخاطب و در بیت دوم از جانب

مخاطب جواب گوید و آنچه بعضی شعرا بدین طرز سؤال و جواب گفته‌اند چنانکه ملا قمری والد مؤلف گفته گفتم که یک

بار حسب روح پرور است گفتا اهل ریشح ظفر گستر است و در این قسم ... الکار شوریست

و آنچه ملا فقیه ... گفته است مثال گفتم ز چیست نقش رخ خوبت از غم گفتا نقشبند است و ... ملکه

صبح و شام گفتم ز چیست قامت رعنا و عارضت گفتا آفتاب با سرو خوش خرام گفتم که عزم

کار تو کدام گفتا که قسمت ... ازل ... گفتم دلم ... گفت بگو که ... گفتا که همت

بلند

بنده شد فلک غلام گفتم که پادشاه زمان قرن عهد گفتا شکوه بخت شه شاه بیک نام

والتفسیر و این صنعت چنان باشد که شاعر در قصیده یا قطعه گوید و در هر بیت ... قافیه ...

کند مثال از رشید ... از خسرو ... در انس جهان ... نظر ... باره

عزم تو بر پاره کرده ... گذر ... حزم ... مطالب ... و دین ... از لطف قصر ... در چرخ ...

وامان گهر شیخ ابو اسحاق آنکه آیت حکم ... است در طاعت قضا است در فرمان قدر

التوشیح توشیح کمر بند بر ... بستن باشد و این صنعت چنانست که شاعر قصیده یا قطعه

یا رباعی بگوید که از سر هر مصرع که فراز ... او باشد ... چنانکه از حروف اول قصاید که جمع کنند

نقش ... پیدا آید و آن از انواع است چنانکه در این قصیده مؤلف شد توشیح الفاظ

کرد و از توشیح اول مصرع از اول و دوم ... این بیت ... اول شعر ... حروف ...

شیخ ابو اسحاق ... محروس و از توشیح وسط قصیده ... مرحوم که از حروف

شیخ ابو اسحاق هر کس ... نگاه ... توقف ... این صنعت بگوید که کدام حرف را

ملاحظه کرده است مصرع شاه ابو اسحاق بن محمود شاه القصیدة المصنوعة ... شاعر ...

از ... شش ... شبیه ... باشد ...

در ... هر ... آفتاب ... قران ... رستم ...

ع رزم و فرش هر یکی با دست و دین گو و متین ا آسمان خورشید محارات هر چند زر داده ابر بر دوش
نکاه جو باشد قطره جوی ب بحر بخشش باز شکفته گل راست نظام خود و رو در شکار خسرو سلیم طفیل
دولت رو دان کی در رزم ذال دولت بحر بخشش ل لاجرم خاقان مملکت بنده و سگبان اوست
از نقش صبح تیغ و گوی خسته دل کاکا ش شد ز شوق جاه او گردش چرخ و مهر چو س سورت
مهر از نهیب اندر جدال او تباه ه هست از انعام او آشفته مانده حال بحر ج جود و جود فلک
زان خجست و تعظیم و جاه ر رونق اسلام از احسان وجود او دلیل ق قاسم ارزاق برکت
نیان او گواه ی یا شه بستان روح القدس از طبعش ظهور ن نوبهار زیب چهره ابد از نوال او سبا
از ریاض خلد کرد بود مهر رخش شکفته د در رسیده شد سحاب اهل کاینات این بارگاه ر رنج
قمری و گل از وجود او ر ر رنج چه باشد در جناب با جلالش مهر و ماه د دوزد مدح او خم قامت
در رشد د دسته گل پیش و در روی خشش خ خوانده دیوان زادوش تیغ
طراز ی یا شه جرف ربهرام از نهیبش نگ گاه س سرور انجم گرد او نور بخشد میکند د در شفق
هر صبح و شام از عکس آن آتش شاه ر رونق رنگ دارند مهر و ماه ز زرد ه هست
در رنج انجم اندر هوایش بارگاه و واله و در گشته اند از جاه و زیبش دایم ا آسمان فرزند
افراز آفتاب بارگاه ک کشته انجم راست رو از قیاس و میزان م مانده گردون از رفعت

از اشتغال

از اشتغال و دوران ادی یا شه سلطان چرخ از بندگان فخر و احتشام ح حضرت شاهان فضل و عطا بخشش گاه
ت تکیه گاه و بسنده کهتر عبید بن قرص مهر م مستفید و عاجز و کمتر سوار شیخ و هر روز داده ی یوسف
اخلاق و در چشمه حیوان سخن د در دانش با قدر رادو ا ایوان حشمت قیصر ب بارش منش شیرین حدیث او نجوم
و در سخن دیوان نشین ثمر و دستگاه د در عظم و گنجینه قدر رای او ست خ خورشید ارکوان
و دبان ملک او بر ا احسان قاهر باشد معدلت پیوسته بود ا انجم نعمت آسمان گردون اوش
جز بساط ه هر زمان روش شد از میزان و عدل ه همچنان کز و رتبه صف افلاک او ج جاه قطعه
موشح الطرفین که ازین قصیده بر میخیزد ه شاهی که رحمت حاتم طائی عطای اوه بخشش از دست
دستان جلال اوه یا شه دین بارگه جو مظفر اوه شکفته آنکه ز رزم و دل اوه خاقان
ملک بنده و سگبان جاه اوه چرخ خسته دل از نهیب جلال اوه آشفته مانده بحر از احسان وجود اوه
زیر فلک روست و نبات نوال اوه بستان روح قدس ریاض خیز اوه محراب کاینات
جناب جلال اوه ورد و جمیع طراز و شیخ مدح اوه و در دوران بهرام از عکس آل اوه انوار
مهر و ماه رفاه و زجو داوه هر زمین و فتر گردون از اشتغال اوه سلطان چرخ بنده کهتر عبید او
شاهان فضل خو کمتر سوال اوه حیوان نخل ز منشی شیرین حدیث اوه ایوان نشین کیوان با
مثال اوه قاهر معدلت شد از میزان اوه نعمت آسمان ز رتبه صف نعال اوه و اینکه از قطعه

استطابت نخواهم که جود بنده جانت برستم که ز زخم خسته بیتابت ز دوش
رنجاه که کهترین منزلت بهرام زنقره کمترین در بابت چنانکه درین رباعی الف در مجموع مصاریع
آمده است و ش و ی مخصوص است بمصراع سیم و دی مخصوص است بمصراع سیم و چهارم و
غ مخصوص است بمصراع دوم و ب مخصوص است بمصراع اوّل و چهارم و د مخصوص است
بمصراع اوّل و سیوم و سین مخصوص است بمصراع اوّل و دوم و ح مخصوص است بمصراع اوّل
و ق مخصوص است بمصراع چهارم هرگاه که در حافظ ضبط این حروف بکنند هر کس سؤال کند گویند
اما لزوم که شعرا این صنعت را لزوم ما لا یلزم نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر در قصیده
یا در قطعه در هر مصرع یا در هر بیت التزام امری نماید که بر او لازم نباشد چنانچه مؤلف
درین قصیده در هر بیت ایراد لفظ لعل و یاقوت لازم داشته بیت ای زخنده لب لعل تو خنده
بر یاقوت گرفته پاسخ تلخ تو در شکر یاقوت فکنده رنگ لب تو تعلی در دل کان
فشانده خوش خوش از رشک تو یاقوت غیب نباشد دکان عقیق لعل لبت گر خون شد
در بجای پسر یاقوت گر است چرخ در زلف تو بر من بشکن کجاست لب لعل تو بر دل
یاقوت چو است از غم لعل تو ای نگار مدام مرا چو چشم نشسته در نظر یاقوت حال
دیده و دین شهریار اسلام آنکه قضاش لعل نثار آورده قدر یاقوت خدایگان سلاطین ملک ابو اسحاق

که

که لعل خنده زبون گوهری گرانبها یاقوت اما معما که در اصطلاح لغت بمعنی کور کرده و پنهان باشد و این صنعت
چنان باشد که شاعر نام کسی در شعر پنهان پوشیده گوید بحساب و تصحیف یا بقلب یا بحساب ابجد یا بنوعی دیگر که
مشغول شوند و خواهند که معنی آن فهم کنند بطلع نشود بلکه از تأمل بسیار استخراج اسم از آن نمایند بیتی
چنانچه در قصیده مؤلف صنعت قلم را بیان نموده مدوّره آتش دلم ز هجر چمن چهره نما شود
دم ... از بر او لا لا شود وقت آن را از هر کرده بهر بکر جامه عنبرین ستاره از لطف آفتاب
گویا شود طوطی زرین که چون منقار رشک آن کند صبح کافور از زمین برخیزد آن شود هر که بیند
در شبان خسرو عظم ورا خاتم ملک شعبان بدو پیدا شود مجمع البحرین گردد هر کجا کاسیم تن
از زبان بکر شاه انجم که گوهر زا شود آفتاب نیز دولت پرور دگار آنکه زو منشور دولت
نام او طغری شود شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه آنکه زو شرف نام و القابش طراز گنبد مینا شود
اللغز و آن را لغاری چیستان گویند و این صنعت چنان باشد که شاعر سؤال کند از حقیقت چیزی
بطریق مغلطه و این صنعت بحقیقت از معماست الا آنکه در این صنعت بطریق سؤال گفته شود
مثل چنانکه درین قصیده در صفت شمشیر گفته شده بیت چیست آن پیکر که در او کان آتش در دهان آتش
آب گوهر آن آتش نشان آب و در عین آتش آتشی و عین آب آب یک اشعه در طوبت
بشنو در از وقفان دکان و را در عین آتش حال گراز وقف او از در عدل ار نجبت قلع بیان

شد زنقش در جهان هالک رقاب گشته اند خاضع الاعناق تندی و در کوه گشتن [illegible]

بیت ترتیب چمن گرشته شد صحن گیتی کوکب پر از [illegible] نمانده ان نور او در ظلمت [illegible] باشد دلیل

و رک [illegible] تن مخواه شد کام من سایه بر دلی خیال بین و نور نگاه است ذات پاک او جلال و [illegible]

تاج کیان شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه [illegible] که زمینش خصم را اندر ابتدا استوار است مسمط

نسبت در لغت به ترتیب از پی هم داشتن باشد و این صنعت چنانست که شاعر در غزل یا قصیده

سه مصرع یا پنج مصرع یک مصرع گوید و درین مصرعها رعایت قافیه نکند در مصرع چهارم یا ششم یا هشتم

یا دهم قافیه که غیر از قوافی مصرعهای سابق باشد بیاورد و تا آخر قصیده و غزل بر این قافیه

تمام نماید و شعرای متقدم مسمطات را [illegible] اند و اما متأخر کمتر [illegible]

و اکثر قصاید منوچهری مسمط [illegible] گفته که مطلع یکی از قصاید او اینست تا بر صبا صحن چمن خلد برین گشت ژاله [illegible]

پر از دُر ثمین گشت باد مدد و در و دامن گل نافه چین گشت خاک چمن عنبر و کافور عجین گشت [illegible] سرشته

شام [illegible] گشت تا وقت [illegible] زمین گشت بلبل [illegible] گشت

تا راه [illegible] عشاق گزین گشت از نامیه چمن [illegible] گشت [illegible] نوروز

در آمد مسمط مسمر بجوز دیگر: مرا محبت [illegible] نگار من کامیاب [illegible] نکند [illegible]

که از هجران رخ [illegible] رخ آب [illegible] تو باد [illegible] زما [illegible] بگو [illegible]

چو گل بیامد از بیت [illegible] چمن نشد ز نو بهار [illegible] هوا گشت مشک بار [illegible] گل ز پرده

داد و بار [illegible] چهره نگار [illegible] زمین گشت پر نگار [illegible] بر اطراف مرغزار [illegible] بنالید مرغ زار

شراب غمان بیار [illegible] که چمن باده بیار بیت چو دارای هوای عیش [illegible] بر آور نوای عیش [illegible] بزن نوای

عیش [illegible] بیار از برای عیش [illegible] از برگ [illegible] عیش [illegible] از برای عیش [illegible]

عیش که فصل برای عیش [illegible] چو فصل بهار بیت [illegible] باغ چمن [illegible] گل [illegible]

کم [illegible] خار [illegible] که [illegible] یار [illegible]

خداوند روزگار [illegible] که پیش [illegible] روزگار [illegible] فلک [illegible] بیت طرد و عکس [illegible] باشد

و عکس [illegible] کردن و درین صنعت چنان باشد که شاعر مصرعی بگوید که ان [illegible] باز گونه

بخوانند همین باشد مثلث عربیه و فارسیه الا یا ایها [illegible] الصهبا [illegible] ادر کاسا من الطلی [illegible]

الا یا [illegible] فی الصهبا [illegible] بیار آن راح روح افزا [illegible] الا ای دلبر رعنا [illegible] بیار آن راح روح افزا [illegible] شراب تلخ

لعل آسا [illegible] بشیرین کاری اندر ده [illegible] بشیرین کاری اندر ده [illegible] شراب تلخ لعل آسا [illegible] بحق [illegible]

[illegible] ساقی و مطرب [illegible] مطرب [illegible] وصل دلبر رعنا [illegible] زجام [illegible]

تلخ جو [illegible] زجام [illegible] چو [illegible] وصل دلبر [illegible] بیا و مجلس [illegible] شراب [illegible] فزا در ده [illegible] شراب

جان [illegible] در ده [illegible] بیا و مجلس اعلا [illegible] جمال الدین والدنیا [illegible] ابو اسحاق [illegible] ابو اسحاق [illegible] دل

و چون قصیده تمام شود آن بیتی چند را جمع کند قطعه باشد خارج قصیده مثال عید جگونه بدین آن جا [illegible]

است نجام [illegible] رنگ داد عید آمد بیانات از عدم و باز نیز شد برخیزد ز استکبر [illegible] باب زاد عید

عید مرطلعت و خنده خال [illegible] پیش از جام بیاورد و در ده بیاد عید بجام الخطاب [illegible] بر عید گاه

تا بگرید خلق برخ کی زاد عید عیش و طرب [illegible] عید است خلق و بیدار روح پرور [illegible] عید

پاینده باد و ذات خداوند که از رحمتش تمام است هر نفس با مدار عید آن خسرو کریم که اخلاق

اسباب عیش و نوش اندر نهاد عید فصل الخطاب [illegible] بقصه و بیانات و ختم کتاب فضل

چمن با باغ فصل شنید آن گل نکویم جدا شو از بستان گل مجلس ز وصل گل جو شمع زد بباغ

تا جمره چو چار [illegible] بستان گل ای گل عذار ربود بر ابر ز ناظر [illegible] گل [illegible] خرام کرد از است

نوبهار آفاق از رنگ و بوی گل رو کن [illegible] جام [illegible] گل در میان مجلس [illegible]

تا با قبت گل رخ ماه و زمین [illegible] تا [illegible] آن گل [illegible] از خلق [illegible] جوش

باشد با ماه و زر [illegible] جمشید و دین [illegible] و خورشید عدل [illegible] مکارم

افراسیاب [illegible] تا با [illegible] از [illegible] فلک [illegible] [illegible] درگاه [illegible]

دریست در [illegible] دشمنان [illegible] فلک [illegible] تو [illegible] [illegible]

خطاب تو [illegible] که با تو [illegible] [illegible] [illegible]

باب [illegible] در بیان ترجیعات اگرچه در اداء فن قوافی شرح آن نوشته شده لیکن چون شاید که

که استشهادات از در کتاب بیاورده نشد مکرر را هر نوعی از انواع آن قصیده بر رسم استشهاد آورده شد

اما نوع اول از ترجیعات اول آنست که شاعر چند بیت بر یک ردیف و قافیه بگوید و هر از آن

بیت یگانه که از آن ردیف و قافیه جدا باشد بیاورد و هر از آن ابتدا انجا دیگر کند مثال

فرموده است عید سیام آورده کار ارباب طرب را بنظام آورده از [illegible] رنگ

[illegible] باده خام آورده باده خور که عدم [illegible] باغ [illegible]

[illegible] آورده [illegible] باده که در آب [illegible] که در ده بیاد جام آورده

روز عید است خلایق همه از [illegible] روی در که سلطان کرام آورده [illegible]

گر چه [illegible] خلق [illegible] عید [illegible] ای [illegible] گل [illegible] رنگ

با در زرف [illegible] جنگ [illegible] [illegible] راحت [illegible] دافع [illegible] دشمن [illegible] رنگ

تا [illegible] رنگ [illegible] [illegible] جنگ [illegible]

باب [illegible] از جنگ بده باده [illegible] پیش سلطان محقق

زینت او رنگ بده [illegible] آفاق [illegible] [illegible] شیخ ابو اسحاق

نوع دوم آنست که شاعر قصیده ترجیع گوید و [illegible] چند از مجموع یک قافیه و ردیف رعایت کند

[illegible]

خاره میدا اقضی روشن ازکه نامبر پیوسته باد • بحا غمت تو وجفا جهت •

چون چرخ بر زوراست تو ذنگ ک باد • هرگز در هوای تو چنین گل کشته نیست • چون قطره شبنم چکک

چکک باد • مصروف باد مدح سلطان معظم زینت روز دو گرت بنظر قطعه که از بندهای ترجیع بر هر

هست فصل [illegible] در تشریح [illegible] ترجیع بند [illegible] چنان باشد که بیت بندها

مجموع یک بیت باشد و قافیها مختلف چنانکه از اول تا آخر بیک بیت ختم کنند و این نوع

از نوع بیشتر مشکل تر و به تکلف و دشوار تر باشد چه انکه بیت آخر قافیها میباید که لشکر ایشان بیت

بند باشد و این نوع نیز مرکب است بصنعت تضمین مثاله لمؤلفه لب تو ای پری رخ منبع شراب جام

می [illegible] که چون بفزاید [illegible] روزگار • موج طرب بگیرد الا بدام

[illegible] که در می لعل است بیدار • باشد مدام خوش [illegible] غلام می در [illegible] رو گشت

در زمان [illegible] رخ لاله فام می • میده بیاد مجلس [illegible] که در جهان • با عدل و خوبی باید رخ جام می

[illegible] ترجیع بند [illegible] پیش آن جام که [illegible] رسد

شاه [illegible] فیروز [illegible] رسد • بین [illegible] کم کنند [illegible] شان • کان [illegible] ول افروز میرسد

[illegible] تیر [illegible] رسید • گویا [illegible] تو زیر رسد • هر روشنی که [illegible] رسد

آن نور شمع لاله دلسوز میرسد • هر [illegible] رسد [illegible] • از خوب [illegible] منقبت اندر [illegible] رسد

---

[illegible] ترجیع بند [illegible] این خرمی که خوشه کرده غلام می جهت

[illegible] و [illegible] غلام است • [illegible] نامه فتح [illegible] • [illegible] ظفر و فتح و ام است

در [illegible] ملک [illegible] • این [illegible] سودا [illegible] است • [illegible] گر [illegible]

عیش [illegible] است • رسیدم از [illegible] که [illegible] • گفت انگه [illegible]

در [illegible] است [illegible] ترجیع بند [illegible] نوع چهارم

چنان باشد که بیت مجموع قافیهای ترجیع را [illegible] ختم کنند اما قوافی مختلف باشد و بند

[illegible] لمؤلفه [illegible] نقاب گل • [illegible] آتش خسار آب گل

[illegible] بست [illegible] نرگس [illegible] نقاب گل • [illegible] که چهره [illegible]

از [illegible] رسیده اند [illegible] گلاب گل • [illegible] حسن [illegible] اندر میان باغ [illegible] چهره

[illegible] جواب گل • [illegible] • [illegible] شتاب گل

[illegible] پاره پاره گشت • [illegible] درون [illegible] گلاب گل • [illegible]

[illegible] روزگار • [illegible] آن [illegible] باد [illegible] قطعه [illegible]

[illegible] رخ تو [illegible] • با عارض تو [illegible] رنگ

[illegible] سنبل [illegible] • با [illegible] زلف [illegible] زلف [illegible]

یکبار طی کند صفت رنگینی گل، گر از زمین نظاره بدن گل است ○ دیدار روح پرور است ○

از زمین گل بر آمدی و در فضا رفتی زدستها ○ این همه نشانه بیت زر بسم و تحرین گل باعارض

نوماف نقاب زرده صبا ○ هر دم بجیب فرو می رفت فی گل ○ از دولت زمین شود این ارگند

داری ز رنگ شد بین نیز لطف سخن گل عطر صابر نیز رود دین بهشت ملک گو ... اوست از ... شاه گل ملک

ان علل چو دری که صبا و شال گل از هم علل و نوزد و نزبان گل شد ما صبا بر گلشن صحدم

از نجم زم زنگت بال گل نامی شد و عرض بهار ما را چه غم بود زد بوان زدل گل

بعقوق شاه گفت مراست ستیر از دو رنگ شد گوئی بین زخیال گل و اشک بهر غنچه بلکن

چو این شنید و رخنده شد زنگر خیال گل در عهد شاه باسپر و تیغ میرود نکه ها رسید

قدر جمال گل سعر و در اکر گند زمین غم مخور که خلاق بلطف و هو گوشمال گل نسب

نشو ز رخ و رستان شاه و در کشید از گلستان شاه الله اعلم والمنه که ختم کلام بنام

نامی شد ○ آنکه ملیسر عجوبه نسخه ای بر رزق ... جلیل و دستام ... ازجهد ... که نوشتم

نسخه دمی کاتب لالرا الاعلی ... شد و ... که ... شاه ... صرف

سفیان ... رخ تمت از ... الملک ... شنبه ... المکرم

۱۲۲۴ ... بتاریخ ... یوم ... شنبه ... رجب ...

...

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا مالک الملکی را که در [illegible] قدرت و [illegible] ولقد کرمنا بنی آدم مشرف گردانید

و شکر بی پایان [illegible] حضرت [illegible] که از آثار قدرت جوهر [illegible] در سلک [illegible] نطق

بخشید [illegible] و [illegible] صد [illegible] بر [illegible] و توبت

حضرت [illegible] سبل الطعام [illegible] بر [illegible]

و تحقیق این [illegible] موشح گردانید و تحفه [illegible] بر [illegible]

الحکم [illegible] لا رحمة [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] ورتاریخ [illegible] کشور [illegible]

اسکندر زمان مولانا [illegible] الملک [illegible]

[illegible] السماء المنصور علی الاعداء باسط الامن و الامان ناشر العدل و الاحسان ظل الله فی الارض [illegible]

[illegible] سلطان السلاطین معز الدنیا و الدین ابو الفتح شیخ سلطان اویس [illegible]

خلد الله تعالی ملکه و سلطانه [illegible]

صدر [illegible] سلطان [illegible] والدنیا والدین محمد بن محمود بن حسن

[illegible] نور الله [illegible] آفتاب جهان [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] رحمة الله [illegible] الارض [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] لاله [illegible]

[illegible] نظم [illegible] لاله [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] روشن [illegible]

[illegible] چو [illegible] زبان [illegible]

سرو هزار غنون بار برگ طرب شد ◦ نظم مطربان نگشت با نوا زخمه‌ی سفان چو گوش
خوش بناقه چو چین ◦ و نرگس از غیرت تاج زرین بر گوشه نهاده ◦ نظم عجب باغ رحم
مید هد نشان نرگس که تاج دارد ◦ هم دست در فشان نرگس ◦ و غنچه از جام لب آب شکوه دراز
بحر بلبل بر غنچه پر فرار آورده ◦ نظم درست گوی و مبارزان نسیم در زرست ◦ چو بیکان نگار سرخ و زرد
در گلزار ◦ ز بهر و به بر خواهد نهاد دست سپهر ◦ بنام خسرو دین در کله و دنیاه ◦ این بیک بستان صبح
عنان اختیار ریحان و نرگس خفتگان خواب عدم را چشم عبار کشاده ◦ نظم گل در باغ غنچه
خفته خفته بر بحر کرده ◦ باد صبا بر وجود نیا یا عیان الزمن ◦ سرو آزاد و بوظیفه بندگی گل قیام نموده و بلبل خوش الحان
هزار دستان بر شاخ گل نشسته نوا ساز گشته ◦ نظم زدستان دستان و از بانگ قمری ◦
بهی سرو گلهای کوه بان برابر ◦ از هر طرف انجمن و از هر گوشه صاحب سخن و صحن میدان طبع را ز آب سخن
شعرا زبان گشته با زاغ چمن سوسن تر داشتی ◦ نظم هنوز ناشسته سوسن زبند صد آزاده ◦ که در ازکو بان
چمن بیخ در گفتار ◦ رشته گوهر نظم را از گوهر معنی بیشتر کرم گوهری ◦ نظم جواهر سخم کان
از دهن منت ◦ چوکان تخت نه چو هر گلی بهار کرده ◦ و در اشعار گاه در رشته‌ی وی در فصل غاز که
و زبان طعن بر شعرا ماضی دراز ◦ القصه محول کلام از مباحثه به مجادله انجامید و مضمون معلوم شد
چنین دور برجای کس که مایه دیدم و رتبه اوج دانش بلند یافتم تالیف مختصر بخوبی وقتی شود چنانکه نظم

از رتبه

نظم درست شدی این مطلع مکرر از سخن ◦ نگریخته باد و آزاده ◦ نفع ضیع الکم فاطما از فضلای عصر مقرر باید و ترجیح نظم
هر چند که سروی فضا همت آورده است ◦ اسباب جلیل مع موجب شد ◦ در فرق تو موی بر سر مخالف مجوه ◦ تا عقد ملا از
نوزده ماه در جنت شده ◦ و نه نیزهای بی شتر است ره راه مراد حسن بیان و منوط شد و بر ارباب سخن تا عقد
مشکل این سوال کوار کشاده بیان بکمال است ◦ به نتایج اختراع این مضمون ظاهر کرده و فراز
تاسی بسید کهنه ◦ نظم ز نقد گنج خویش خریده ام که تو ◦ هم تا می تصدیق ره ما قرض خریم چنین ما اتفاق
از غره و دو عمر نقصور نموده می گشتند ◦ گفتم سوال مکرر آفرین است و دفتر بار یک بیتی از اکثر بیت شعرا
سخن از دفتر ما مجبور آموزده با شکوه بسته اند و در نفر افراز موی بر سر بالای
داده ام نظم اگر ◦ نظم بالا نه از سر ها زرنگ دگر نیابد ◦ هر چند شرح این ابیات بجز بر خامه
در دهان پیچ مختصر و مسطور بسته و دانا نظم ابیات را وره چند رسیم مجبر بوده و لبقیة کامروم گشت
و بفضل المعد سرانجام بر وجه استحقاق تمسی شد با سر العشق فی از تالیف ضعیف عباد الله حسن ابن
محمد الملقب المشهور با کرامی احسن الله عواقبه ◦ نظم باشی تا مشکلات کشاده ◦ شکر یحق کرده
خواب ◦ مرغ صد کرته پرده خواهد کو ◦ انکه در عهد تو زده بابت باب اول در صفت موی
باب دوم در صفت حسن و جبین باب سوم در صفت ابرو باب چهارم در صفت چشم باب پنجم
در صفت مژگان باب ششم در صفت روی باب هفتم در صفت خط باب هشتم در صفت خال

باب هشتم در صفت لب باب نهم در صفت دندان باب دهم در صفت دهان باب یازدهم
در صفت زنخدان باب دوازدهم در صفت گردن باب سیزدهم در صفت بر باب چهاردهم در صفت ساعد
باب پانزدهم در صفت انگشت باب شانزدهم در صفت قد باب هفدهم در صفت میان باب هژدهم
در صفت ساق باب اول در صفت موی که در کسوت حسن و جمال سر آمده است موی است و فرق میان
او است و منقسم بر سه وجه است اول مقید به هیولا و اکسیر خوانند و این چنان باشد که از آن
و از او گیسو در سر گره بندند و نفافه ری از آن کاکل خوانند چنانکه مولانا اهلی شیرازی فرماید بیت گر تیغ
بدین گره عنبرین رسد ه پایم فراز پایه چرخ برین رسد ه و حضرت شیخ نظامی در پنج فرماید
بیت لیلا کله بند باز کرده ه مجنون کله از سر باز کرده ه دوم مجعد ولی کهی و پیچ است و نقاب
او را کلاله گویند و مراد از کلاله آنست که پرشکن باشد چنانکه سید ذوالفقار گوید بیت
بسته ام بر شکن کلاله ه ناف چین گرفته در میان لاله ه و باز شیخ نظامی در پنج گوید بیت
دلم کلم ام و بستان بهم ه کز جعد تو جان و دل [illegible] ه و خواجه خسرو در پنج کلاله گوید بیت
نسیم در کمر رشته بگشاد کلاله نشیب ه چو در میان چمن چون کلاله برآید ه سوم مسلسل و این چنان باشد که موی
[illegible] که بر گرد گره پیچیده باشد و آن را به سلسله زنجیر گویند چنانکه شیخ نظامی فرماید بیت کسی [illegible]
[illegible] خوش بازگشود رشته بر [illegible] ه و مولانا حسن نظامی در پنج فرماید

بیت مشک عنبرین او خون‌بها [illegible] ه و هر دو شسته در خون بالمره [illegible] ه و دوم آنکه کاکل خوانند چنانکه
رشید الدین وطواط فرماید بیت کاکل مشکین او عکس افکند از رخ چو آفتاب ه حبشی بر روی تو
از کاکل نقاب ه و هر یک را از این در مملکت حسن اوصاف است که به چوگان [illegible] و گوی گیسو خوانند
اما در این جمع متفرق از هم است و این چهار تقرار کار است و آنچه گرد در حلقه‌ها چین سیم عذار چون
گره کلاه زلف خوانند و این در صفت [illegible] پری پیکران [illegible] حور و شان خورشید
طلسمان بر صفت چنانکه او گوید بیت خوبان را زلف نفرت به دل ه زلف آورند و بر رخ
کج نهند ه و مولانا حسن نظامی زلف را به زنجیر تشبیه کرده چنانکه بیت هر زلف عنبرین [illegible] تاب و از زنگ ه
چو زنجیر زره [illegible] ه و شیخ عطار زلف او را زره بر رخ جانان [illegible]
[illegible] تشبیه کرده چنانکه بیت زلف او بر رخ [illegible] ه [illegible]
و آنچه از بناگوش [illegible] سر فرود آورده باشد و در گفتن مجعد ه از گیسو خوانند چنانکه مولانا [illegible]
فرماید بیت آن بناگوش [illegible] ه بر بناگوش [illegible]
محبوبان [illegible] تشبیه کرده‌اند چنانکه ملک الشعرا شیخ سعدی فرماید بیت گیسوش عنبرینه گردن
تمام [illegible] ه معشوق خوبروی چه محتاج زیور است ه و حضرت شیخ نظامی گیسوی محبوب را به [illegible] تشبیه کرده است چنانکه
بیت زهره بر شاخ گیسوت [illegible] ه [illegible] ه و از [illegible]

بار پس چند بند از طره گویند چنانکه خواجو میفرماید بیت یا طره را ببند چنین تا ترک طرار کند یا قدره را

بند بند ده تا ترک عیار کند ، و شیخ نظامی طره دلبر را به برگ سنبل تشبیه کرده چنانکه فرماید بیت طره ای

صد دل مجروح داشت ، بر برگ سمن مورچه‌ای بار روح داشت ، و مولانا کمال غیاث شیرازی اکثر از [illegible] چنانکه

بیت حبذا شکنج طره طرار دوست لیکن اگر کمند [illegible] معطر است ، و در حلقه کمر و در میان

معشوق فرو هشت و در کنار گیرد از مو خواهند چنانکه مولانا [illegible] فرماید بیت [illegible] میان چون مو کم

[illegible] چون تو که دیده مو میان در میان گرفته ، خواجه سلمان نیز در [illegible] گوید چنانکه بیت [illegible]

[illegible] صد دره [illegible] مباش [illegible] ، [illegible]

چنانکه بیت [illegible] در میان مو میان کم گشته است ، مشکل [illegible] مو میان [illegible]

در خاک شد و در قدم معشوق از هوس پای بوسی سر انداز کند [illegible] است از آن زیر زلف خوانند چرا

که زلف [illegible] خصوص [illegible] عموم دارد چنانکه خواجه کرمانی فرماید بیت [illegible] زلف [illegible]

که در خاک ره [illegible] ، [illegible] بیت [illegible]

[illegible] ، صد جان [illegible] بیت [illegible] زلف [illegible]

[illegible] زلف [illegible] گفته است چنانکه بیت [illegible]

[illegible] ، [illegible] زلف [illegible]

در عبارت [illegible] چنانکه [illegible] طره [illegible] جمع شعره [illegible] گویند و وصف [illegible]

[illegible] زلف خوانند [illegible] و وصف [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] طلام [illegible]

[illegible] حبل المتین چنانکه [illegible] در تعریف حبل المتین فرماید چنانکه بیت [illegible]

[illegible] حبل المتین ، زلف [illegible] زلف [illegible] است ، و در تعریف [illegible]

[illegible] حبل [illegible] بیت [illegible] زلف [illegible]

[illegible] ، و [illegible] زلف [illegible] شیخ نظامی فرماید بیت [illegible]

[illegible] ، [illegible] ، و در تعریف [illegible] زلف [illegible]

[illegible] بیت [illegible] خم زلف [illegible] ، [illegible]

و در تعریف [illegible] زلف [illegible] شیخ [illegible] فرماید چنانکه بیت [illegible]

[illegible] ، [illegible] ، و باز دیگر [illegible] در عبارت بلغا چنانکه عقد جعد

حیش رقع نقاب طناب غراب سنبل عقرب صلیب معقرب [illegible]

منور و در تعریف [illegible] گفته میفرمایند چنانکه بیت [illegible]

[illegible] ، [illegible] زلف [illegible] فرماید چنانکه

بیت معقرب زلف تو شد کشش معلق بر رخ نکو ○ چنان چو چین بر زمین عنبر که بهر دو در نان کرده ○ و در صفت آنکه زلف را بسنبل
تشبیه کرده اند شیخ نظامی فرماید بیت سمن عارض از نظامی تابش ○ که سنبل بسته بر گنجش راه ○ و بسنبل
ساجی اهم در زمین تشبیه کرده چنانکه بیت سنبلش از صبا بر گل مشوش میکند ○ بر رخم زلف هر نفس او دو آتش
میکند ○ و شاعر دیگر همین نوع را گفته است چنانکه بیت سبزه چو خط بر رخش تا بسی زنی آید ○
سبزه چو خط بر رخش سیراب نمی آید ○ و از آنکه زلف را بطناب تشبیه کرده اند کمال غیاث فرماید بیت
تا بطناب الفی دو هوا او بزد بسته ○ شام شبیه رزه کرده طوق جبر است ○ و از آنکه زلف را
بنقاب تشبیه کرده اند شیخ نظامی فرماید بیت پس آنکه ماه را پرده بر بست ○ نقاب از قیر ار
بر بست ○ و از آنکه زلف را به برقع تشبیه کرده اند عطار میفرماید بیت کو هر خورشید در شب زر موی تو داشت
برقع شب سیه بر روی داشت ○ و از آنکه زلف را به حبل تشبیه کرده اند حسن نظامی فرماید بیت از رخ
کمی تو فرخنده روی تو ○ از رشته بهر آن کسی حاجت مشکن ○ و در استعمال بازده دیگر اهل عجم بجز چنانکه
سوسن مغول معظم لام حلقه نعل عیار طرار رفعان ثعبان برج چنانکه ظهیر فرماید
بیت چشمت که حریف جام باده است ○ زلف نعل در آتش برج حیرت است ○ و کمال غیاث هم
در این فرماید بیت زلفت باد برج دو رنگ رو چو ماه ○ با سنبل هم خوشه هم بعقرب هم جا است ○
و از آنکه زلف را بثعبان تشبیه کرده اند است و فرماید چنانکه بیت خال تو بر بنگر ذاتی رو دو ثعبانی ○ زلف تو بر بناگوش

ثعبان دار

ثعبان دو دست میرسانه ○ و از آنکه زلف را بپرچم تشبیه کرده پرچم محبوب را از تن هر نقش بیت او خم خم
فتاده است نعل تشبیه کرده اند چنانکه خواجه حافظ میفرماید بیت در دهان حالت عزت جعد خم خم در ازم ○
گر بر زلف چو شش نعل در آتش در رم ○ و در تعریف آنکه زلف را بحلقه تشبیه کرده شیخ عطار فرماید بیت
حلقه در گوشش تو ام ای سیمتن ○ حلقه از زلف در گوشم فکن ○ و خواجه حافظ نظام در جمع گوید بیت
هکر ای تو مشهور جهان شد حافظ ○ حلقه بند کار زلف تو در گوشش ○ و کمال غیاث زلف را بلام
و میم و دال تشبیه کرده است و همه را در یک بیت آورده بیت با صورت دال و میم و لام
الف ○ بالایت نگار دل از کار است ○ و در تعریف آنکه زلف را بدال تشبیه کرده خواجه حافظ
میفرماید بیت برابر امی خط زلف کشیدی تو نظام ○ و دولت مدد دولت چو حرف اول آمده و هم
شیخ کمال زلف معقول محبوب را بقبله و شمع عارض را بچراغ تشبیه کرده است چنانکه بیت ای تو بدر جنت
افروخته تر از زلف ○ چنین چو فتیله که در دو نور افروزد قندیل ○ و هم شیخ کمال خوشه زلف را بچوگان
کرده ام تشبیه کرده است چنانکه فرماید بیت در جهان ان زلف ○ تا خوشها
چید گندم بکار ○ و باز شیخ کمال گیسوی معشوق را اغلال و سلاسل تشبیه کرده است چنانکه فرماید
نظم وصف اغلال و سلاسل خوانده ام در این ○ از گرنش زلف گیسوی تو ام آمده یاد ○ و آنکه تعلق بغار و میک
کیان و در است که زلف محبوب را فروختند چنانکه بنفشه بنفس قفل

مشکین مشک‌آگین مشک‌بو مشکبار مشک‌بیز مشک‌ریز مشک‌سا کو عنبر عنبرفام عنبرین عنبرشکن عنبرسای عنبرآگین
عنبرنسیم عنبربار عنبربیز عنبربو غالیه غالیه‌بار غالیه‌گون غالیه‌رنگ غالیه‌فام غالیه‌بو غالیه‌بار غالیه‌بیز ابر کلبوس
نگون‌پیش قیرپوش شام شام‌فام ظلمات شبستان شب یلدا شب دیجور شب قدر شب برات غمزه‌ساز تاج
سایه‌بان پرده چنگ چنبر چوگان چین ماچین حبش هندو هندوستان تتار زنگبار زنگیان سیه‌کار سیه‌دل
دل‌دزد دل‌آویز دل‌بند دلبر دلربا رهزن رهزن دین سرکش سرگشته سرجادو داده سرفراز سرافکنده
سرکوفته روده چنبر طوق چنبر حلقه آتش‌پرست کافر کافرکیش زنار چلیپا چوگان سنبل دلکش مشکبو سودا
آشفته دام زاغ زنجیر خم‌اندرخم بازیچه هوادار پریشان پریشان‌کار آشفته روزگار نابکار ناهموار
هم‌رنگ بیقرار لطیفه‌ها حسب درازی و شرح تعریفات و مشهور است ما معدودی تشبیه و دماغ
تر تشبیه کرده‌اند چنانکه مولانا حسن نظامی فرماید بیت کهی همچو بنفشه باشد که بر خورشید برآید کهی همچو زنجیر باشد
که در روز و ظلم کرده و ازانکه بسیج تشبیه کرده‌اند حسن نظامی فرماید نظم زتاب درنگ سیه‌روش سیاه
زلف سلیم دلکش پر تحفه بر بخت و در صفت سنبل بوی جعد شیخ نظامی فرماید نظم پر تنبل گوی برگل لاله‌ای بر
ز نرگس بر گل سبا را ... و در تعریف عنبر زلف خواجه حافظ فرماید نظم در بنفشه گشود زلف نگار
بنگر بر رنگ لاله و قوم بوی از دکین خواجه جمال‌الدین سلمان در بیخ فرموده است چنانکه نظم چنین که در دل من
داغ زلف توست بنفشه وار شود برتنم چو در گذرم و ازانکه به بند تشبیه کرده است مولانا کاتبی فرماید

نظم موی ژولیده به برت آمد بام تا دوم قدش و بست پای چو جان ما در بند آن کمال غیاث زلف را بنفشه و قرنفل
دستش و چو خنجر بر بال است کرده و تعمیه در یک بیت آمده چنانکه نظم با دسته بنفشه با شاخ چو خنجر سنبل و قرنفل
با مشک ساده ورنست و در تعریف مشک زلف باربسته فرماید چنانکه نظم مشک تر خشک شده کی
کلاه سر چو حبشی سینه زلف چین بر چین بر رشک کاکل چشم تاج گه و ازانکه بعنبر تشبیه کرده‌اند کمال غیاث فرماید
بیت در بستان بر زلف عنبر افشان زلف خود را بر دو شمع معنبر جو شد و ازانکه به حبش و هندو تشبیه کرده‌اند
کمال غیاث فرماید نظم ز راه روم کمند آورده و زلفم از حبش لشکر بچین زره زلفت چون ماه در زلف بند
ختن کرده و شیخ نظامی فرماید بر زنار تشبیه کرده است چنانکه نظم گشاده تا شمشیر چنین سمن دو ز زلفش
بر سر نگشت طرب چمن و باز نظامی فرماید نظم گفتم از زلف پریشان تو زه مشک خطا کفت ار جانب ره
پریشان نم چو زلفت نام است
خطا میکنی و شاعر دیگر بعینه همچو گفته چنانکه نظم گفتم مو مو بعنوان مو کردم است و ازانکه زنجیر گفته
کمند
است کمال سلمان فرماید نظم هیچ رنگ هست که زنجیره با آن بسته زند در گمند تو دل ای الخ خم بیشه
سیاه رو و ازانکه به دام تشبیه کرده‌اند کمال خجندی فرماید نظم چنین صبر از گشیدن دام دوشینه بنفشه
دام دست زلفت خواهم گشیدن و شیخ عطار از شب درازی زلف را به شب تشبیه کرده‌اند چنانکه
گوید نظم گر پرسی که چون درازی زلفت سیاه صد هزار زلف دل ما را در یک شب و شیخ کمال خجندی
گفته چنانکه نظم همیشه الف قامت زلف تو ... تو ... هم دلت در این سو ده بعمر هم دارد

و از آنکه زلف را به آتش تشبیه کرده‌اند شیخ نظامی فرماید بیت چو ماه آمد بر افروزان ز مشکین • نشانده در آتش

چشم تیز بین • و از آنکه گیسو را شب گفته‌اند هم شیخ نظامی فرماید بیت جوان چابکی ماند [illegible] چشمه قند •

که گیسو را چو شب بر مه پراکند • و شیخ کمال زلف را از آن سبب که [illegible] دلهای چاولان میکند یغما

تشبیه کرده چنانکه فرماید بیت ای دل که کمند زلف تو کردی اضطراب • صیاد را ز مرغ خود آن

طلب بستن • و از آنکه زلف را سرانداز و سرفراز گفته‌اند شیخ عطار فرماید بیت زلف او ز پشتی

آن سرفراز • در سر افراز ز پشت افتاده باز • و از آنکه زلف را شب دراز تشبیه کرده‌اند شیخ

عطار فرماید بیت شب دراز است و سیه چون بی‌مراد • در ره صدره مرد می درگیرد • و از آنکه موی

عمر دراز تشبیه کرده‌اند خواجه حافظ فرماید بیت امید قد تو میداشتم ز بخت بلند • نسیم زلف

تو می‌جستم ز عمر دراز • و شیخ کمال گیسو را به پرده دوش تشبیه کرده چنانکه فرماید بیت ز نیم

از رحمت و بر روی تو گیسو • اگر نه پرده دوش آن بر برآید • و سعدی زلف محبوب را از آن جهت

که بر فرق آفتاب و دوش او سایه گسترده است هما تشبیه نموده چنانکه فرماید بیت ای زلف

یار من چو همایی که روز و شب • بر فرق آفتاب سر سر گرفته • و از آنکه زلف را شب قدر تشبیه

کرده‌اند سعدی فرماید چنانکه بیت از زلف تست نوبت جان در عذاب • زلف تو کیست شب قدر را

بر روی شب نقاب • و سلیمی زلف را سلسله [illegible] تشبیه کرده چنانکه بیت آن زلف سلسله چو خم

چو رخ یار رخ بیاید • گوی مه از چشمش شب زنخدان • و از آنکه زلف را عنبر تشبیه کرده‌اند خواجه حافظ فرماید بیت

در شکن زلفش آویختم از روی جان • گفتم بر من نظر [illegible] • گفتا کریم مکر و گفتم بکار • در شکن خمش [illegible]

و ظهیر فاریابی زلف را از آن سبب که دل عشاق را [illegible] تشبیه کرده‌اند چنانکه فرماید بیت هم بر لب آن

زلف بیدار تو از آن [illegible] جادوی و دارد • و [illegible] چنانکه بیت زلف

[illegible] و آنکه چشم [illegible] • [illegible] جنگ [illegible]

هر چه بهر [illegible] • و شیخ نظامی زلف محبوب را [illegible] بر فرق محبوب [illegible]

[illegible] تشبیه کرده است بیت [illegible] • [illegible] نقش [illegible]

[illegible] گیسو [illegible] دل عاشق [illegible] چنانکه [illegible] بیت [illegible]

[illegible] • و ظهیر فاریابی زلف [illegible] محبوب [illegible] تشبیه کرده است چنانکه

فرماید بیت [illegible] • [illegible] دست [illegible] • [illegible] دل [illegible]

وان زلف چنین [illegible] • و از آنکه زلف محبوب را کمند تشبیه کرده‌اند خواجه [illegible]

بیت [illegible] • [illegible] • و شیخ عطار [illegible]

تشبیه کرده چنانکه گوید نظم چنین [illegible] زلف [illegible] • [illegible] • و شیخ کمال

زلف [illegible] تشبیه کرده چنانکه نظم [illegible] زلف [illegible] گفته [illegible]

زین جدیم فرمان آمده که ایشان گفته‌اند ٭ و کمال خجالت زلف را بحبس نسبت کرده چنانکه نظم ٭ چنین بکین
پیچ بر پیچ بشکن بشکن ٭ بشیخ نظامی زلف را از آن سبب که چین و شکن میریزد
بار خجالت نسبت کرده چنانکه بیت که نبود آن شکن در زلف ایشان ٭ چو افعی هر که امید بر میکشد ٭ و مولانا
حسن نظامی زلف را بزنگی نسبت کرده هم اندر خم ابرو بچگان بار نسبت کرده بیت زلفش که بر شب دراز آید دراز
در کمند از چنگل باز آید از ده ٭ در کمو بستن دراز زلف شب ٭ در خم و چنگ او فراز آید دراز ده ٭
دراز کمند طوق کبوتر نسبت کرده حسن نظامی فرماید نظم طوق کبوتر است سر زلف این نگار ٭ مرغ چو باز
در طلبش پرهمی زنم ٭ نه نه که بچو چنگل باز است زلف او ٭ من پر پر شکسته کبوتر همی زنم ٭ و از آنکه زلف را بشست
نسبت کرده‌اند عطار فرماید نظم و صفت شست زلف این نگار چو جان ٭ پیچ تو آن نگشت در پای آن است ٭
و حسن نظامی همین معنی را گفته نظم هم زلفش یکی دام است که خورشید در وی گیرد ٭ هم زلفش یکی شست است
کو همین ذقن گیرد ٭ و باز حسن نظامی زلف را از دراز بر نقره مجوب بلند نسبت کرده نظم چو بسان نیز گردد
از حسن شان فزاید دارد ٭ چو طعش باز خم کرد دل شان تقریر کرده ٭ جسد و چون زلف باز در پای تو شود
گفته و در هم منتخب شیخ گفته نظم از بس که گم شد بخیالات زلف او ٭ مویی بدم که در دو عین از دو پا شدم ٭
و مولانا کاتبی هم گو ماند نظم خوش رفت کاتبی بسر زلف این نگار ٭ عیار پیشه زر دو هین بار دور او ٭
و حسن گلشن بحر زلف حسن معشوق را بنجر جانی بنسبت کرده نظم مپرس از من حدیث زلف پر چین ٭



مجاب بند زنجیر قامت مپرسید ٭ بارهم جانب گلشن زلف بر شام نسبت کرده نظم مدار زلف او بکجا ارام ٭
که روز او آورده کار هر کند شام ٭ و از آنکه زلف را بکمند چوگان نسبت کرده‌اند خواجه حافظ فرماید نظم گیسوی چنگ
ببرید که مرغ شب ٭ تا هر مغچکان زلف تا چنگ شبید ٭ و حسن نظامی همین معنی را آورده است
نظم چنگ از شکر بنت خیزد از ابرو چین ٭ هر دم ز آن کند عشقش بسر زلف بر پشت او چو سینه بفغان و فغان
ناله ٭ به که دوست کنار گیسو فرخ ٭ و از آنکه زلف را بتار نسبت کرده‌اند شیخ عطار فرماید نظم هر که دل
در زلف تو نه و دلبر را است ٭ از خیال زلف او تار است ٭ و سلطان الشعرا فرماید زلف را بافته و نکته آلود
کرده بر رو فرا بسر و دراز و نسبت کرده فرماید نظم به بالا از سر پیچ و ز راست ٭ زنگ او سیه بر سر بشیش آن است ٭
و ظلمت دیگر بعد بر کمال کرده هم بیره و منظور سر زلف شده ٭ بد بیقینی سوی بر فرق او رو دیش آن است و بعده
زلف کمر و فرو نو بر وده ٭ باب او از حسن جانب از فرو بطلب و شرح منصوح کرده ٭ تاکی آن است مقبول گفته باشد
متوجه قامت این نظم گرده چنانکه قامت گوید نظم هر چند که سرو چست افراخته ٭ به اسب جال سر و چون بر حیب
بر فرق تو موی چنانچه گوید ٭ تا عقد صد لد نو زده است ٭ باب دوم در صفت وجهه گویند
وجهه از آراسته تا زینت وری بار بر حوراست نام و دیگر خدا و دوره و روز نگار دین چهار نام مشهور است
وچهار عدد و اطراف ازده بچهار گونه نسبت کرده‌اند اهل فرهنگ بار عروس معشوق سرکوی ماه از خوب
زلف نسبت کرده‌اند و این چهار صورت است و نسبت او از حسن جمیع چنانکه گفته نظم کوه عنب

نجابت قمر را با بهرام اندام ٭ که ما هر از کسبه ار خمین بگشید ٭ هم آنکه هر دو را چنین اربابیش گفته اند چنانکه

مولانا معین در تشبیه کنایت گوید نظم مه بهر جبین در سینه صد رخنه ٭ از پی تو جنبش جبین از شهر ببهانه ٭

وسعد و مسعود تشبیه مرموز خوانند و این تشبیه ادوات نیست چنانکه ظاهر گوید نظم آن شنیدی چنین سرشت

زان ندانست ٭ که دل را زر وی جدی جنبش تری ٭ چهارم اورا زر و کر تشبیه گفته اند و این از هم

مرانه است چنانکه سلطان الشعرا ظهیر فاریابی گوید نظم ز لعل حسن اگر چه از چشمه ٭ زهره رقص

از چنین بکشاید ٭ و مولانا کاتبی عارف چنین گوید تشبیه کلی بصفا ٭ چهارده گشته چنانکه

میفرماید نظم شب است لعل نقا مفوقد ٭ بصفا ٭ چهارده دور منور است ٭ و ششم تشبیه تام او

چنین ... سید الطیب صاحب مقامات تشبیه کرده چنانکه فرماید نظم نسیم

... کرده ٭ تا چند توان ... باب ششم در صفت ابرو گوید ابرو را اهل

عرب حاجب گویند و ... محراب و ... و قفل و ... هلال تشبیه گفته اند و این بر سه قسم است

منصرف و منفصل و ... متصل پیوسته است و ... پیوسته بهتر است چنانکه قاری گوید نظم ...

خشم ... در عالم ٭ ... پیوسته ... است ٭ و خواجه سلمان هم در این معنی فرماید نظم ...

... ٭ ... و مولانا کاتبی غیاث هم در این معنی گفته نظم

آن ابروی پیوسته ... ٭ ... در چشم ... بر ... موصوف

احوال نظر او را ٭ تشبیه گفته اند ... چنین نکته ... در تعریف معشوق گوید

نظم همه کس ... چو ... که تو داری ٭ ... چنین ... گفته

نظم ... ٭ ... ٭ ... باد ... نظم ...

... نظم ...

ابروی کوشه ابرو ٭ گر ... ٭ و در ... نظم

کشیده ... ٭ چرا ... ٭ و ... دیگر ... نظم ...

... ابرو ٭ فلک ... ٭ ... ابرو ...

که میفرماید نظم ... ٭ ... ٭ ...

... و استدلال ... قاب قوسین گفته اند ... چنانکه ... فرماید

نظم قاب قوسین ... ٭ ... ٭ و شیخ عطار ...

... نظم ... ٭ ... ٭ ...

قاب قوسین ... ٭ ... شیخ سعدی ... قوس و قزح

... نظم ... ٭ ... ٭ ...

... چنانکه ... گوید نظم ... ٭ ...

دیگر نباشد شعری عجب که چین ابرو چشم کج دارد و کمان شه چه خط ندارد ترسید که معشوق کمان بر ابرو

کشیده است چنانکه گوید نظم محراب کمان ابروست ٭ پیوسته کشیده تا بناگوشش ٭ و کمال عاشق هم

بکمان تشبیه کرده چنانکه فرماید نظم کمان ز ابروی او راست از میان مرو ٭ که دیده است کمان چنین ابروی خم

و شیخ عطار نیز بکمان تشبیه کرده نظم بدو ابرو شکل کمانش ابروش ٭ که کس دیدست ابروئی که زه ٭

و سید حسن قاسم نور ابروکمان نازک تشبیه کرده فرماید نظم در کمان کمانی ابروی تو از رنگ خط ٭ تا کمانها

که فلک کج باره برده ٭ و سید حسنی جامی نیز گفته فرماید نظم از تیر ناز ابروی کمان دارش کمیش ٭ تا کمان

در این عالم مدح بار دست کسته ٭ و از این سبب که گوشه دارد و در بند زلف دلدار است گوشه

گیرایش تشبیه کرده اند چنانکه شیخ عماد فرماید نظم دل از گوشه گرفت از همه عالم لیکن ٭ گوشه گیر است

که در بند کمان ابروست ٭ و خواجه حافظ خوب از دو گفته چنانکه فرماید نظم گوشه ابروی است منزل ما

خوشتر از این گوشه پادشاه ندارد ٭ و درویش نیز ابروی بمعنی را گفته نظم ابروی کمانت چند

گیری گوشه از مردم ٭ که فرمایند نیز با دل چشم زد دلها شد ٭ که از این سبب که بر منظر چشم بالا

رفته است از این طاق تشبیه کرده اند چنانکه این بنا گوید نظم بدین دیده معمار عشق طاق جفت ٭

خواجه و دیده را که حقیقت طاق دو عالم ٭ و شیخ عطار هم در جمع کرده و را بطاق تشبیه کرده اند میفرماید

نظم هر دو ابروی خمش چون فرشته عاشق کعبه ٭ هر دو ابروی خوش کرده طاق کعبه ٭ و شیخ کمال نیز ابروی محراب گفته

نظم

نظم دل شکست از غم کمان ابروی چشم خونریزت ٭ چو بر جبین بسته از طاق دو نشکست ٭ و شاه محمود نیز طاق

که از مو بسته تشبیه کرده چنانکه فرماید نظم طاق ابروی ترا از مه چه نیکو بسته اند ٭ طاق زرد دو در جهان

طاق که از مو بسته اند ٭ آنکه از این رو که قبله عشاق است گوشه نشینان حقیقت بمحراب تشبیه کرده

زیرا که از همه روی رو بسجود دارد چنانکه قاسمی گوید نظم ندید غمزه خونکوار تو دارد دل مرغ

لاجرم گوشه ابروی تو پس محراب است ٭ و خواجه حافظ نیز مضمون را گفته میفرماید نظم محراب ابروت

بنما تا سحرگهی ٭ دست دعا بر آرم و در گردن آرمت ٭ و کاتبی نیز همین مضمون را گفته میفرماید چنانکه

نظم بر محراب ابرو قبله مقصود ماست ٭ در سجده تو دایم رو که آوردیم ٭ نظم آنکه هلال ابروی را

تعیین نعل تشبیه کرده اند و بسیاری ظرافت این صفت را کتابت گفته اند چنانکه نظم از خط سوار ابروی ترش

عالمی ٭ عاجز شده این مقبله و این هلال ٭ و مولانا حسن نظامی نعل تشبیه کرده چنانکه در صفت دلدل

میگوید نظم تاب هر گیسوش سیده چو زلف سحر زان ٭ نعل سمش چند هر دو ابروی نیم آنکه اهل

قلم ابروی را نون خوانده اند چنانکه گوید نظم خمش ز لب را نباید دو قلم ٭ هیچ نون چنین خم ابروی او

و شیخ کمال نیز ابروی نون خوانده نظم در سواد خطش چون قبله خراب رفته ٭ سوره قلم خواندم ابروی

تو را مانند آیه ٭ و مولانا حسن نظامی نیز ابروی را به تیر زره گوشه تشبیه کرده نظم هلال ابرو زرد در

جمال این گفت ٭ جهان در کشش ز ناب زره آیه شمر ٭ و کمال غیاث هلال کرده کشش و قمر نوع گفته

و مجموع را دو رنگ هست اول دوم نظم ابروت با هلال کمانکش راست تاب • دوم نیست انگشت وقع
مه رنست • و بار نگار غیاث بدو قرعه زراند دو که بر مه نحره دولت فتاده باشد چنانکه گفته فرماید
نظم بر خور بر مه نحره دولت هم قرعه است • کز بر تک حسن زراند جو حفر است • و بعضی ادا الکاف
مطبع گفته‌اند نظم حرف بود بر ورق حسن تو دال • فرخم ابروی تو کاف باشد • و هم شاهزادگان
میدان فصاحت به کاف تشبیه کرده‌اند چنانکه مولانا قطب الدین فرماید نظم حاجت تو فراز ابروت
پیوسته کو نیست که او در حرم چوکان باشد • یازدهم گره چین تنگ کشتن داغ قبول در جبین
چین دارد نه بد از عشق گفته‌اند چنانکه نظم تنگ بخت ابروی تو که در هر جا است • داغ ابروت
بر جبین دارد • دوازدهم آنکه چین ابروی شوخ و سرفراز سر فتنه کشتن محبوب دارد و دوره بود جبین
داعیه محبوبی دارد بی جانش گفته‌اند چنانکه استاد گوید نظم ... زلف تو زان در تاب •
کار بر من حاجت ... دارد • و مولانا رشید الدین وطواط همین معنی را گفته چنانکه نظم در پیش حاجب
ابروش مسکینم که دل • از سر زلف تو تا که ... باز کشته • گرم شد خورشید جانش که در نظم ... 
هر کرا طاوس باید جور هندوستان کشید • سیزدهم آنکه طغرای ملک حسن باشد گفته چنانکه طغرهٔ ریا
کو نظم طغرای ابروی تو با منشور نکونا • بر آن قاطع است که از خط مرد راست • و خواجه حافظ
همین معنی را گفته و نقل ... گفته چنانکه فرماید نظم منشور عقبا رزی • ازان کج

ابروش

ابروی پیوسته الطغرا • و باز خواجه حافظ ابروی او زخم کرده دلها گفته چنانکه فرماید نظم تا سر رگ گفته
نکو شان باشد که عشوه ابروی محبوب هلال نو • وسمه کشیدم انور چین ابروی که ماه • و بعضی چنین گفته
چنانکه فرماید نظم هزار حرکات که هر ابروی تو چین باشد • تو نازنینی و نازنین باشد • و شیخ
نظامی به ابروی کمان تشبیه گفته چنانکه فرماید نظم شب تاریک چین طاق کشیده • ابروی پر چین که ابروش
و خواجه ... ابروی کج ابروی گفته ... ابروی که بر بالای چشم آهو محبوب کشیده است چنانکه
فرماید نظم چشم تو در میان ابروی تو ... است • ... ابروی هلال ابروی تو ... 
ابروی هلال شکل تشبیه گفته چنانکه فرماید نظم منصور ازل ابروی محرابی تو دولت • نرگس ... 
کشیده • و مولانا ... ابروی بلام تشبیه گفته فرماید نظم ... ابروی چون لام
اعلیها ... باب چهارم در صفت چشم فریب چشم ... 
و ناظر • خواننده ... است اشهلا دوم کشیده چشم خوار آهو چهارم
نکلمن و غمزه ... هر چهار است چشم ... نرگس تشبیه گفته‌اند چنانکه کحلای غبار فرماید
نظم که نرگس از غمزه غارتش ... دل • نرگس ... دلاور ... است • و از ... نرگس
تشبیه گفته‌اند شاعری گوید نظم ... غنچه خندان • خواب ... چشم ... نرگس اشهلا • و ...
دیگر همین صفت را گفته نظم در خواب ... • از ... اشهلای تو •

و چشم را تشبیه به [illegible] کرده‌اند چنانکه شاعر گوید نظم چشمش ز نقطه [illegible]
که این دل که من دارم قبول از نظر باشد ٭ و چشم خواب‌آلوده را مخمور گویند هر چند بیدار است مخمور
می‌نماید که از فرط غرور آزار سر بخواب فرو می‌آرد چنانکه استاد گوید نظم فرماید که سر بر دیده
دارد چشمت ٭ مست خواب صبا داده که کند آزار ٭ و بیمار گفته‌اند که شراب در دو مخمور باشد و از
شوخی یک طرفة العین هزار شور انگیزد و از فتان تیر گویند چنانکه شیخ عطار فرماید نظم در شست
این همه نرگس که در دو دیده‌ی حسن ٭ چشم سوز انگیز شوخ مست مست خوابت ٭ و خواب‌آلود چشم
از مستی و مخموری روشن است نرگس گفته چنانکه فرماید نظم از خواب نرگس مخمور چشم
پر است ٭ حافظا عود این نکته در شراب ساخت ٭ و [illegible] چشم محبوب را بهمین چرخ صفت [illegible]
ستم خانه و از جهت غمزه ٭ و در عرب [illegible] چنانکه [illegible] مخمور [illegible]
[illegible] چرخ فته فتان چنانکه در تعریف فتان شاعر گوید نظم چشم فتان تو در حقیقت
تیر انداز [illegible] کشیده است و عشاق [illegible] دارد و از آنکه چشم را فته گفته‌اند شیخ عطار فرماید
نظم همه را [illegible] ٭ زانکه چشم [illegible] ٭ و کمال [illegible] چشم محبوب را از [illegible]
که دارد یعنی [illegible] و بادام و [illegible] که مجموع را در یک بیت آورده چنانکه
فرماید نظم چشمت با [illegible] باده [illegible] ٭ [illegible] بادام [illegible] ٭ و از

چشم را

چشم را بادام تشبیه کرده‌اند خواجه حافظ فرماید نظم [illegible] بادام [illegible] و دیده [illegible] ٭
لب [illegible] و در [illegible] ٭ و از آنکه چشم را از فسون [illegible] گفته‌اند شیخ کمال فرماید نظم
ساحری [illegible] که چنین [illegible] ٭ لب [illegible] غمزه بادام [illegible] ٭ و شیخ عطار [illegible]
افسونگر [illegible] گفته است چنانکه نظم نرگس افسونگرش [illegible] که از هر [illegible] ٭ و از آنکه چشم
محبوب را مخمور گفته‌اند [illegible] چنانکه خواجه حافظ فرماید چنانکه نظم
آن [illegible] مخمور [illegible] ٭ و حضرت شیخ نظامی چشم [illegible] محبوب را گاه خواب
ناز [illegible] باشد بخواب نرگس تشبیه کرده چنانکه نظم خواب نرگس [illegible] دیده ٭ ناز [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] نرگس [illegible] چنانکه نرگس [illegible] خواب [illegible] خوب
[illegible] نرگس [illegible] جادو [illegible]
جادو [illegible] آهو [illegible]
[illegible] آفتاب و [illegible] چشم را [illegible] تشبیه کرده [illegible]
و [illegible] چنانکه نظم چشم شوخت که آفتاب [illegible]
خط [illegible] که آسمان [illegible] ٭ [illegible] چنانکه [illegible] ٭ [illegible]
چشم را نرگس [illegible] ٭ [illegible] حافظ [illegible] ٭ [illegible] چشم [illegible]

چنانکه نظم ترکش غمزه چو در پیش خدنگ [illegible] ۰ سینه مست [illegible] ۰ و مولانا حسن نظامی نیز

همین معنی را گفته چنانکه نظم ز دیده مرده ز نرگس بیمار نگرد ۰ [illegible] که او زنده [illegible] گفت ۰ و در تعریف

چشم ببادام شیخ نظامی فرماید نظم ز بادام تر آب گل ریخت ۰ گلاب [illegible] بادام بر ریخت ۰ و مولانا

کمال غیاث هم در تعریف چشم ببادام فرماید نظم چشم مست تو بادام [illegible] بشکست ۰ که در گشت

[illegible] ۰ و باز حضرت شیخ نظامی ببادام [illegible] چنانکه نظم [illegible]

بلطف [illegible] خنده ۰ و از آنکه چشم خواب آلود [illegible] گفته‌اند [illegible] فرماید نظم

[illegible] چشم [illegible] ۰ و شیخ کمال هم در این تعریف

چشم را بخواب [illegible] فرماید نظم [illegible] ز چشم مست ۰ هر که چند [illegible] مست بخواب [illegible]

و شیخ عطار هم در این تعریف گفته چنانکه نظم که از چشم مست در خواب گاه ۰ [illegible]

هم [illegible] گفته‌اند [illegible] نظم [illegible] چشم بخواب ۰ [illegible]

هم [illegible] ۰ و از آنکه چشم را گوشه نشین گفته‌اند صاحب [illegible] فرماید نظم [illegible]

و [illegible] گوشه نشین [illegible] شد ۰ و در تشبیه [illegible] چشم را [illegible] شیخ عطار فرماید نظم

مردم چشمش [illegible] صید [illegible] ۰ سلطان الشعرا [illegible] در تعریف چشم [illegible]

بخواب [illegible] فرماید نظم همه [illegible] ترکانه [illegible] ۰ [illegible]

ابروی چشم دوزد

هر چشم خواب ۰ [illegible] پر از آب [illegible] گلاب ۰ و هم در تعریف [illegible] چشم [illegible]

سلمان فرماید نظم [illegible] ۰ [illegible] در پیش [illegible] چشم [illegible] ۰

[illegible] را خواجه حافظ فرماید نظم [illegible] ۰ [illegible]

[illegible] خواجه فرماید [illegible] نظم [illegible] ۰ [illegible] چشم

[illegible] ۰ و از آنکه [illegible] گفته‌اند [illegible] نظم که [illegible] غمزه [illegible] ۰

که [illegible] چشم [illegible] میکشد ۰ و از آنکه چشم را [illegible] در تعریف گفته‌اند

[illegible] فرماید نظم چشمت [illegible] ۰ یا رب [illegible] چشم [illegible] ۰

و از آنکه چشم را [illegible] خواجه [illegible] فرماید نظم [illegible] چشم [illegible] ۰

که [illegible] ترکان [illegible] ۰ و خواجه سلمان چشم محبوب [illegible] سلمان [illegible]

[illegible] فرماید نظم [illegible] سلمان [illegible] ۰ [illegible] سلمان [illegible]

و [illegible] خواجه سلمان در تشبیه [illegible] فرماید نظم [illegible] ۰ [illegible]

[illegible] چشم [illegible] ۰ و [illegible] غیاث [illegible] ۰ [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] نظم [illegible] ۰ [illegible]

[illegible] ۰ و از آنکه چشم [illegible] ترکستان [illegible] فرماید

نظم تو از حور چشمان گر بشد عجب نباشد * مسلمانی ز کافرستان اگر بشد عجب نباشد * و از آنکه چشم

جادو خوانده اند مولانا حسن نظامی فرماید نظم چشم تو جادو چرا زلف تو هندو چرا * جادوی هندو و لباس

اهرمنی بدن * و خواجه کمال [illegible] که چشم را جادو خوانده اند فرماید نظم نشکند و دم ز غمزهٔ جادو

میان [illegible] ترک [illegible] چشم [illegible] تو دام [illegible] و خواجه حسن [illegible] چشم دلبر را از آن سبب کافر [illegible]

خونریزی و شوخی [illegible] که فرماید نظم ای چشم مسلمان تو چه [illegible] کافر [illegible]

که خونهای مسلمان ریخته * و شیخ نظامی چشم معشوق را با آهو تشبیه کرده اند از آن سبب که [illegible] آرام و قرار

ندارد چنانکه فرماید نظم آهو چشمی که چشم آهو دوش * افکند [illegible] و الفقیه شیخ

در تعریف چشم با آهو فرماید نظم گر آهو [illegible] ز چشم [illegible] نکو کرد * [illegible] صید آهو [illegible]

و خواجه کمال [illegible] آهو [illegible] تشبیه کرده فرماید نظم [illegible] زلف سیاه [illegible] که بر کنار گل

سبزه [illegible] و از آنکه چشم را به آهو تشبیه کرده اند مولانا حسن نظامی فرماید نظم

[illegible] چشم [illegible] دام [illegible] * [illegible] * و در تعریف

[illegible] که چشم آهو [illegible] شیر گیر گفته اند [illegible] فرماید نظم ز [illegible] آهو چشم [illegible] شیر گیر *

صید [illegible] بر صید [illegible] آهو گیر * و خواجه حسن [illegible] فرماید نظم [illegible]

حسن [illegible] چشم [illegible] * [illegible] * و از آنکه چشم محبوب [illegible]

[illegible]

[illegible] خوانده اند حضرت شیخ [illegible] فرماید نظم [illegible] چشم [illegible] چشم [illegible]

[illegible] * و در تعریف آنکه چشم پر خواب گفته اند خواجه حافظ فرماید نظم [illegible]

نرگس پر خواب [illegible] * که [illegible] * و در [illegible] آنکه چشم [illegible]

گفته اند [illegible] فرماید نظم گرچه چشم [illegible] ابرو [illegible] * [illegible]

و در [illegible] خوانده اند چشم [illegible] فرماید نظم نرگس [illegible]

زلف [illegible] * و از آنکه [illegible] گفته اند شیخ کمال فرماید نظم [illegible]

[illegible] نرگس [illegible] * چشم [illegible] خواب [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] گوید نظم [illegible]

[illegible] که [illegible] در عالم * [illegible] باب چشم در صفت

مژگان فرماید و مژگان را در عرب هدب گویند و به فارسی مژگان خوانند [illegible]

[illegible] مژگان [illegible] اما [illegible] در صفت [illegible]

[illegible] خوانند چنانکه حضرت [illegible] فرماید نظم چنین [illegible]

روشن * [illegible] * [illegible] * [illegible]

در [illegible] * [illegible] گفته نظم [illegible]

[illegible]

سبب است این • چو مژگان سنان است و ابرو کمان نعت این • و سلطان الشعرا فردوسی به خنجر کابلی تشبیه کرده
چنانکه فرماید نظم • ز نقش خوی چون خط سیاه • سر مژه چون خنجر کابلی • و بعضی بر اثر شعر او در تشبیه
خنجر زبان مژگان خوانده چنانکه فرماید نظم • از خنجر مژگان تو چون خون جهانی ریخته • در بین چو خنجر کشیده
از آنکه خنجر را زبان نه خوانده اند • استاد فرماید نظم • چو چشم تنگ تو در پیش زلف
بهانه است • [illegible] زمانه • و مژگان را بعضی سر مژه زنجیر عنکبوت تشبیه
کرده اند چرا که از تار عنکبوت دیده را از هر طرف پرهیز آورده است و راه دل عاشق بسته
چنانکه مولانا [illegible] فرماید نظم • از تار عنکبوت مژه نرگس تو • در دل زده عنکبوت مژگان
درتنگ • طایفه دیگر به سیاه مورش تشبیه کرده اند که بادام چشم طعم زده باشند چنانکه گفته اند
نظم • مور بین هوای شکرستان لبت • در حلقه گرفته [illegible] راه • و شیخ نظامی [illegible]
کرده است از آن سبب که چشم چاره جان هم جوهر است چنانکه فرماید نظم • مژگان دیده را با
بیداد جست • که زیر خنجر جوهر می شود • و بعضی شیخ نظامی مژگان را به رشته [illegible] تشبیه کرده
در [illegible] فرصت محبوب گوید نظم • که رشته گوهر [illegible] • و چنین رشته در گوهر کشیده •
و شیخ عطار قدس سره مژگان را به نیش تشبیه کرده است چنانکه فرماید نظم • ز نرگس مستش مژگان خار راه [illegible]
[illegible] راه • و مولانا کاتبی [illegible] تشبیه کرده چنانکه فرماید نظم • نکرده دیده خود

خارست

خارست از مژه کوه که [illegible] چشم پر خون [illegible] و باز در باغی [illegible] چنانکه فرماید
روی
رنج تو از لطافت آینه روح خواسته که [illegible] صبوح در دیده کشیم و ز خار مژه ام
رسم و رشته پای [illegible] مجروح و بعضی مژگان را به لبش کلام [illegible] خوانده اند چنانکه گفته اند کلام [illegible] الکلام
[illegible] عرب مژگان را لطیف رنج و [illegible] قلم تشبیه کرده اند • و در رساله شیخ حسن دهلوی چنین آورده که
چشم [illegible] جانان [illegible] کشیده نظم • [illegible] تقدیر رفت [illegible] بر دیده [illegible]

باب ششم در صفت رخ روی را در لغت عرب [illegible] گفته اند چنانکه [illegible] عذار منظر
عارض خد [illegible] تشبیه [illegible] فرماید نظم • [illegible] ما را بس
و در [illegible] و در تشبیه روی به لطافت به شیخ نظامی گوید نظم • بر فروزد
لطافت [illegible] و شمع از غم [illegible] و در تشبیه [illegible] منظر

مولانا کاتبی [illegible] فرماید نظم • [illegible] زیر [illegible] • با طوق غبغب [illegible] منظر است و از
روی به عارض تشبیه کرده اند استاد فرماید نظم • عارض [illegible] مژگان [illegible] زلف [illegible] • [illegible]
از [illegible] نقطه است • و در تعریف عارض [illegible] جام فرماید نظم • سبزه کرده [illegible]
که [illegible] عارضت روزی [illegible] آفتاب • و از آنکه روی را [illegible] خوانده اند شیخ عطار فرماید [illegible]
از رخ [illegible] نظم [illegible] • [illegible] عید [illegible] • [illegible]

عیسی

تیر باشد ● دیگر دهن که گرد و پوشیده از دست ● از لبش شیرین تر هم جعد او راست ● و در وی انسیه و به دیگر خوانده شود و
دل آدم گفته اند و آدم هیچ است چنانکه خواجه سلمان فرماید نظم و دهن تو به رعایت گندم گفتن و دیده آدم
زند و دانه و در دام رفت ● دوم برقی معروف است و در وی به پیچ و تاب که او را به سنبل آسیه مشهور است
و به بار بار سیه سنبل عنبر بعید است و گویند چنانکه شاعر فرماید نظم تا رگ گل نسرین سبزه شد در سفید تو ●
از نور روشنی در و زلف پیچ نگینه ● و سیم آهوی غریب به وردش سیه خوانند و در هم کلاله که گویند چنانکه
هشت فرماید نظم رخ ما کرکت تو در پرده تو ● و در دیست که از باغ بهشت آورده شده وجهی
رو به باغ بهشت اسم خوانده اند و در همه دیده دیدارش خوانند چنانکه مولانا جامی فرماید نظم اگر
... گشته بیدار ● ... حضرت شیخ عطار فرماید مصحف دیدار محبوب را
باید خوانده چنانکه فرماید نظم در همه عالم مصحف ابرار ● ... دیدار او ● و باز شیخ
فرماید نظم ... میشد ● ... میشد ● ...
چنانکه ظهیر فاریابی گوید نظم ... ● ... و چهره و در
تعریف آنکه چهره آتش خوانند باز عطار فرماید نظم ... خورشید چهره ●
... ● و باز حضرت شیخ عطار در همین معنی فرماید نظم چهره داشت ... آفتاب ●
... چنانکه ... فرماید نظم هر که

الخ

خس و بیداری ... ● ... و در تعریف ...
نظم ... ● ... ● و باز در تعریف رویا
... فرماید نظم ... ● عالم ...
... ● ... خوانند ... چنانکه عزیز ...
نظم ... ● ... ● و در تعریف
... فرماید نظم ... ● ...
چشم ... خوانند چنانکه گفته اند نظم ... ● ...
... ● و در تعریف ... فرماید نظم ...
... ● ... ● و در تعریف ... فرماید
نظم ... ● ...
... خوانند چنانکه گفته اند نظم ... ●
... ● و در تعریف ... فرماید نظم ... عبارت
... ● ... صورت
خوانند چنانکه خواجه حافظ فرماید نظم مطلع ... ● ...

از صفت معنی را رخ تو تا نازند عاشق چو گل راست با نام چه کار و در تشبیه آینه زنبورگی

خواجه حافظ فرماید نظم و در روی خود تو رخ حسن فرزانگی آینه صفا را میر غرض است و باز خواجه

حافظ در تشبیه روی به آینه میفرماید نظم جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست ماه و خورشید

همین آینه میگردانند و در تشبیه رو را به آب سید قاسم انوار در این نظم رویش تو ملال تو

ورد آب کاتبات من حسن تو از مقصد دور است و در تشبیه رو را به آب استاد فرماید

رخ سیاه فتنه‌ای که ما نکشد عقل به بوینه و در تشبیه لاله رو را و در گلشن اشعار استاد فرماید نظم

خبر هست گل رخسار تو و روی من زرد است و هر دو بوی تو مرده ما رنگ و رو دیده است و در تشبیه رو را به گل خورشید

سید محمد بیمی فرماید نظم بنگر و رخ زلف در راز زلفه ماه و گل نور که ز زلفه ما را ربا بید و در

تشبیه روی به قبله سید بیمی فرماید نظم قبله عشاق فرصت جان بجو جان و دل عشق جان

خوب بنی بجو و در زلف رو را ایران گفته‌اند مولانا جلال فرماید نظم میخانه جان را اوردی

بت پرستان زین بنی فتنات و سید بیمی روی محبوب را که سزاوار محبوب است بین و قبله در ایمان

خوانده است نظم نسیم تو هم محبوبی و دین و قبله و ایمان و تو خواهی بت پرستش خوانی و خواهی بگو

و در تشبیه رو را بمصحف سید قاسم بیمی فرماید نظم این مصحف جان است خط تو سطر است و لعل

بر روی ربوع زر نوشته و باز سید بیمی روی محبوب را مصحف تعلق را سوره یوسف خوانده

و باز همین مضمون را در رباعی سید فخر الدین عراقی فرماید نظم یار دارم که جسم و جان صورت اوست

چه جسم و چه جان همه جان صورت اوست هر صورت خوب و معنی پاکیزه که در نظر تو آید همین صورت اوست

اسم تکیه را که در معنی تمام صفات را بر گزیده خوانند چنانکه سید بیمی فرماید نظم ای طلب تو تشبیح جمع صفات

رخ تو آینه روشنی عالم ذات و در تعریف اکمل جمال جهان آرای محبوب را رخ خوانده‌اند سید بیمی فرماید

نظم رخ تو اکرم و فخر آینه تشریف لعلی تر راه خوب خدا گفت است که کریم خدا و پلک است و سید قاسم انوار

همین تشبیه را آورده است نظم همه جا از همه رو رخ تو در جلوه گریست مصحف رخ تو از همه رو خوانی

و همین زبان را به مجلس رخ را آراسته اند آن تمثیل قسم بیدار بر آن ناز و آیت مجمع گرد

مجمع کافور و رخ اختر حقیقت بخار اطلاق همیشه چنانکه قبله کعبه دین ایوان مصحف صحیفه

مجمع طلعت کریم و بیت المقدس کرامت سوار نجم تشبیه کرده‌اند چنانکه جان جهت آفتاب ماه جام

جهان نمای آینه آب آتش بهار گلزار گلستان لاله نجم باغ نسرین گلشن ارغوان نیمروز روز

فلق کتاب خانه حاجی و در تشبیه رو را به بهشت مولانا حسن فرماید نظم با اتش چو باغ در دار و بهشت

جان را در غم و رو نقال نگشت و در تشبیه رو را به شمس خواجه عصمت بخارائی فرماید نظم سوره الشمس بر بیاض

آیه و الیل به مشک بنده‌ای بر دوست کو است و در تعریف رو را به قمر شیخ نظامی فرماید نظم قمر در نیکویی

دلداده است شکر بر لب او دل دلداده است و در تعریف تشبیه رو را به نهار سید بیمی فرماید نظم

تا بجلی

و در این معنی [illegible] گفته است چنانکه نظم تو مصحف رخش [illegible] همه آیات [illegible] سوره [illegible]

برآید ○ و در تشبیه روی به مصحف [illegible] کمال [illegible] فرماید نظم [illegible] چنین نبشت [illegible]

روی محمد راست ○ و در تعریف آنکه روی را به صبح تشبیه کرده [illegible] فرماید نظم صبح [illegible] دید چنین [illegible]

چنین [illegible] برابرت چو چراغ ○ مولانا [illegible] روی [illegible] تشبیه کرده [illegible] فرماید نظم [illegible]

میان انجم [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] ○ و در تشبیه روی

[illegible] شیخ کمال فرماید نظم [illegible] ○ [illegible] ○ و سید [illegible]

تعریف آنکه روی را [illegible] تشبیه کرده نظم [illegible] عذار ○ [illegible]

و در تعریف روی به صبح شیخ عطار فرماید نظم صبح صادق [illegible] ○ [illegible]

و در تعریف صبح [illegible] فرماید نظم چشم [illegible] صبح [illegible]

○ مولانا کاتبی [illegible] و در تعریف [illegible] نظم سحر [illegible] ○ [illegible]

[illegible] ○ و در تشبیه روی به بهشت حضرت شیخ عطار فرماید نظم گر بهشتی [illegible]

[illegible] ○ و در تشبیه [illegible] شیخ کمال [illegible] فرماید نظم مطلع انوار [illegible]

[illegible] ○ مطلع [illegible] ○ و در تشبیه [illegible] خواجه سلمان [illegible]

[illegible] ○ و در تشبیه [illegible]

[illegible]

کمال [illegible] فرماید نظم آینه [illegible] جام جهان [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]

روی را به آینه [illegible] تشبیه کرده است چنانکه فرماید نظم در رخ خوبان [illegible] آینه [illegible] ○ صورت [illegible]

[illegible] ○ و باز شیخ کمال [illegible] روی را به آفتاب [illegible] فرماید نظم مطلع انوار [illegible]

[illegible] آفتاب ○ مطلع [illegible] ○ و باز خواجه [illegible] روی را [illegible] گفته است [illegible]

[illegible] فرماید نظم [illegible] ○ [illegible] ○ حضرت شیخ

کمال [illegible] فرماید نظم خوبان همه [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]

تعریف آنکه روی [illegible] شیخ عطار فرماید نظم [illegible] ○ [illegible]

[illegible] ○ مولانا کاتبی [illegible] روی را [illegible] گفته است نظم [illegible] ○

و در تعریف آنکه روی [illegible] تشبیه کرده [illegible] حافظ فرماید نظم [illegible]

[illegible] ○ [illegible] ○ و در تعریف آنکه روی [illegible]

[illegible] فرماید نظم [illegible] ○ [illegible] خواجه [illegible]

[illegible] فرماید نظم [illegible] فردوس [illegible] ○ [illegible]

و در تعریف آنکه روی را [illegible] تشبیه کرده [illegible] فرماید نظم [illegible] ○

[illegible] ○ و در تعریف آنکه روی [illegible] خواجه [illegible] نظم [illegible]

گلستان جهان بیاراست • در چمن بلبل نسرین و لاله ببست • و در تعریف آنکه رخ محبوب را بگل و لاله تشبیه کرده اند

فرماید **نظم** از وفات غنچه‌ها خطا برده در خندیدن • لاله‌ات از دست رخت آتش بسته با گل

و شیخ نظامی تشبیه رخ به نخله گل کرده چنانکه **نظم** بملایکه گل ز رخ تر شنیده • عود الورد گوشه سه ناف شنیده

و در تعریف آنکه رو را بلاله تشبیه کرده خواجه حافظ فرماید **نظم** چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید • ز باغ عارض ساقی

هزار لاله برآید • و در تعریف آنکه رو را بیاسمن تشبیه کرده اند شیخ نظامی فرماید **نظم** سمن زاده نقشه

طرف دربست • رطب از رخم استخوان بشکست • و در تعریف آنکه رو را با آفتاب تشبیه کرده اند خواجه

خسرو فرماید **نظم** آفتاب بنیم روزی و بگذشت گرانت • مرسید خورشید را کردیم ثبت

محو دیدنش • و حضرت شیخ نظامی روی محبوب را که در دیدنش از همه روی است چنانکه **نظم** رخ از آفتاب

چاشت کرده • شکر خنده از صبح خوشتر • و در تعریف آنکه رو را بگلشن تشبیه کرده امیر حسن دهلوی

فرماید **نظم** از بستی هم تو از رختی ز خر تو • از چشم بر آن • بی خلق تا هستی • و در آنکه رو را از نقش

دلگیر بنگار خانه چین تشبیه کرده اند کاتبی گوید **نظم** خیال ابروی تو در چشم من چو جلوه کند • نگار خانه

چین در نظر آید • و مولانا حسن نظامی رو را با مقنع تشبیه کرده چنانکه فرماید **نظم** عکس رخش برکرد

زر زبر آب ببیند • ماه مقنع بر آفتاب ببیند • و شیخ نظامی هم را بانجم تشبیه کرده است چنانکه فرماید **نظم**

ماه را تشبیه آب داده • خوبان را بجنت جنات نعیم • و حضرت شیخ بر است رخ محبوب السیع الشانی

خوانده است چنانکه فرماید **نظم** رخ زرد ورده فروزان تابان محمد • صورت شیخ النجم والقمر درتابان

و در تعریف آنکه رو را با رخ ولی تشبیه کرده اند ظهیر فاریابی فرماید چنانکه **نظم** برو بر رخ ظهیر رخ تو خوان

سرا کرد رتبان • نگارا ز عوض نماند • و در تعریف آنکه رو را بروم تشبیه کرده اند شیخ نظامی فرماید **نظم**

در میان هوا بعث جا • چنین روی از خوش سبحه رنگ • رومی در خیش چو صبح در رنگ • بر مرده روم

بود و در زمره رنگ • و شعرا مشهور و در کتاب در باب مثنی سخن گفته اند تا این حقیر فقیر را

چند معنی در تعریف آن چیز که طو بود و از روی گستاخی در این رساله نوشت امید جانش که کرم قبول افتد

و اهل اکرم چنین رخ چند زاده ماه بسیار است بر اقبال رخ می شق القمر چند رخ که ازو می گستاخی ناگفت

مصطفی تشبیه کرده اند **نظم** مه و لعب تو بر عارض چو نسیم • انگشت مصطفی است که ماه را دو نیم

و بعلت جانبی تشبیه گفته است چنانکه فرماید **نظم** نبای ابروی او خط جانبی نیست • که کهر دو ابرو

ماه آسمان دو نیم • و بار بقالب جانبی تشبیه بجنس با انگشت مصطفی در تیغ و نقل کرده است چنانکه **نظم**

مصطفوست که مه را دو نیم کرد • یا بر میان سپر تیغ و ظفر است • و در دوم شیخ نظامی تیغ تشبیه

زده است چنانکه فرماید **نظم** ترا و بی میش تیغ تست ارمیم • زده ان تیغ بیجاده دو نیم

نسیم از لطافت و جوهر و رنگ بلعل آبدار تشبیه کرده اند چنانکه شیخ نظامی فرماید **نظم** بلعل

کم لعل و کل لعل • بدخشی لعل • بدخشی لعل بر لعل • چه دم و فوری بسیمین تشبیه کرده **نظم** سوز

برخ کو از غالیه صد رقم • چنانکه شاعر [illegible] نسبت آورده نظم مهریست در میانه لعل تو نقش

ریزه خطی زبرش مرسوم مسطور است • یا بخط سبز زیره طاق زر روین • از نسیم خط [illegible] سخن چه پیدا است • و باز

کمال خجندی [illegible] تشبیه کرده چنانکه فرماید نظم یا شاید که شکل [illegible] سبز نیست باز • یا تو ادمان

خوانا بره مشک عنبر است • و شاعری سبزه را تشبیه به [illegible] کرده نظم لعل [illegible] شکفته

میان یاسمین و لاله خفته •

باب هشتم در صفت خط گوید

و خط بر چهره زده ماه رویان لطف و شیرینی در میان ارباب قلم و حسن خط از غایت لطف در عبارت نمی آید اما از رخ خیالش حروف تسلیم آمده است آنچه گویند لب بر آن [illegible] دو وجه از نبات خوانند چنانکه شاعری گوید نظم آن جهان [illegible] از خیال است آید • گر شکر [illegible] نبات باید • و شعرای عجم او را سبز تشبیه کرده اند با جهت [illegible] چنانکه ظهیر فاریابی فرماید نظم در خط شوم ز سبزه خط تو هر زمان تا لب چو [illegible] سنبل فشان نهاده • و سیفی تشبیه خط را به سبزه میفرماید نظم دمید گرد لب روح پرورت خط مشکین • چو سبزه که بر چشمه زلال آید • و استاد [illegible] خط سبز را به مشق تشبیه کرده اند چنانکه استاد فرماید نظم از سبزه [illegible] معلوم شد • کار در خطت [illegible] دارد • و ارباب معنی [illegible] گفته اند و این دلیل روشن است چنانکه خواجه سلمان فرماید نظم لب تو چشمه خضر است و گرد چشمه خضر • دمید سبزه خطت [illegible] •

دوام

و خواجه حافظ در تعریف که خط را [illegible] تشبیه کرده اند فرماید نظم سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت بطلبکاری این مهر گیاه آمده ایم • و بار حضرت شیخ کمال خط سبزه و لب تنگ آن تشبیه کرده اند فرماید نظم این خط سبز و لب لعل که در سر من است • سبزی [illegible] است و نمک [illegible] • و بار شیخ کمال خط را به نبات تشبیه کرده است نظم لعل او بر چشمه آب حیات است • [illegible] بر سر آن نبات • و در تعریف آنکه خط را به نبات تشبیه کرده اند شیخ کمال فرماید نظم [illegible] خوبان • و دل آینه ماه [illegible] رنگ [illegible] • [illegible] تشبیه کرده اند چنانکه گفته اند نظم آینه رخ [illegible] زنگار گرفت • [illegible] در وسوسه [illegible] • و روح [illegible] و بر [illegible] تشبیه کرده اند چنانکه سیفی فرماید نظم [illegible] عذار است [illegible] • [illegible] و شاعر دیگر [illegible] نظم خطت [illegible] یاقوت لب [illegible] دارد • و حرف [illegible] خط را [illegible] تشبیه کرده اند نظم خط نو که در [illegible] شد • [illegible] دارد [illegible] خط را [illegible] تشبیه کرده اند چنانکه ادیب صابر گوید نظم [illegible] تا دایره خط تو [illegible] • [illegible] تشبیه کرده اند چنانکه [illegible] فرماید نظم [illegible] • [illegible]

چنانکه

و خواجه حافظ خط محبوب را از آن سبب که بر گرد رخسار محدود را دایره دارد بدایره دل تشبیه کرده

نظم هر که را با خط سبزت سر سودا باشد ٭ پای از این دایره بیرون ننهد تا باشد ٭ و مولانا کاتبی در تعریف

در تعریف خط او دایره تشبیه کرده فرماید نظم تا که شد دایره [illegible] بتان گلشن فیض ٭ میرسد

صد لعنتم بدل از همه جهات ٭ و مولانا حسن دهلوی خط را از سبزی بپر طوطی تشبیه کرده چنانکه

فرماید نظم خط تو طوطی شد ٭ زلف تو هندوی [illegible] ٭ طوطی خط تو جا ساخت هندو روی شکن ٭

و شیخ عطار همین مضمون را گفته نظم خط بر شکر [illegible] جای ٭ طوطی بر چشمه آب زلال ٭ و بعضی بخضر

تشبیه کرده اند از آن روی که همیشه سبز است پس آب دار از سر چشمه حیات میخورد چنانکه خواجه سلمان

فرماید نظم خضر خط از مقام [illegible] ٭ [illegible] و از این تشبیهات که گذشته

پانزده بعبارت عربی چنانکه نبات سبزه مهرگیاه ریحان پروانه زنگ میان

[illegible] تشبیه کرده اند [illegible] فرماید نظم [illegible]

دم [illegible] روز و شب [illegible] خضر قبله طوطی لام دال دایره زنگار [illegible]

دیگر باصطلاح عجمیت چنانکه غالیه سنبل مشک عنبر عود سمند زعفران [illegible] تاریکی

ابر [illegible] انگشت [illegible] مور [illegible] شب [illegible] نغوله سوخته تشبیه کرده اند

شعرای عجم بعبارت ترجمه کرده اند چنانکه نظم لاله را [illegible] بر سر آتش [illegible] ٭ عود [illegible] بر سر مجمر دارد ٭

[illegible]

و مور [illegible] مور [illegible] تشبیه کرده چنانکه فرماید نظم [illegible] خط [illegible] گرد [illegible]

[illegible] و [illegible] خط مشک [illegible] تشبیه کرده چنانکه فرماید نظم [illegible]

[illegible] این [illegible] که [illegible] ٭ و حسن [illegible] خط [illegible] مشک [illegible] غزنوی

[illegible] تشبیه کرده چنانکه فرماید نظم [illegible] غالیه دارد [illegible] ٭ [illegible] و شیخ

[illegible] سلیمان تشبیه کرده است که [illegible] چنانکه فرماید نظم گویا [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] ٭ و [illegible] خط محبوب را [illegible] تشبیه کرده فرماید نظم

[illegible] ٭ [illegible] که [illegible] ٭ و [illegible] خط [illegible]

[illegible] تشبیه کرده است چنانکه فرماید نظم [illegible] ٭ [illegible]

و خواجه حافظ خط محبوب را [illegible] تشبیه کرده است چنانکه فرماید نظم [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] خط [illegible] ٭

[illegible] که [illegible] گفته است نظم [illegible] که [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ و [illegible] خط محبوب [illegible] تشبیه کرده [illegible] فرماید نظم [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] آفتاب ٭ و مولانا جامی خط را [illegible]

تشبیه کرده چنانکه فرماید نظم [illegible] ٭ [illegible] قلم [illegible] ٭

و خواجه جمال خط را بطاوس تشبیه کرده فرماید نظم اگر نه بخط بنفشه ملاحت ما طاوس ملایک
ملمس حلقه تو باشد ما و سلطان الشعرا فرموده در تشبیه خط بنفشه فرماید نظم رخسارها چمن عشق من
بنفشه گرفته در رگ سمن ما و بحری [illegible] خط و [illegible] تشبیه کرده و همچنین [illegible]
به آرزو در قلم خامه چنانکه فرماید نظم سلطان حسن لباس عباسی ما پوشید که بر [illegible]
و مولانا حسن نظامی [illegible] ملک تشبیه کرده فرماید نظم [illegible] گشت طوطی شد [illegible]
داده شد [illegible] ملک ما و خواجه خسرو خط [illegible] محبوب را [illegible] تشبیه کرده فرماید نظم
رخ [illegible] تو که [illegible] صد پاره [illegible] ما [illegible] شده [illegible] پوشیده [illegible] ما و مولانا کاتبی هم [illegible]
[illegible] گفته است نظم سیه پوش شد [illegible] خطت ما [illegible] سیاه پوشان [illegible] ما و حضرت
امیر خسرو نور خط محبوب را [illegible] تشبیه کرده است از آن روی که سبع المثانی [illegible]
چنانکه فرماید نظم بر عارض تو خط [illegible] ما [illegible] ما خواجه حافظ
خط را [illegible] ما [illegible] آفتاب تشبیه کرده فرماید نظم [illegible] از خط [illegible] نقاب [illegible]
لطف [illegible] سایه بر آفتاب [illegible] ما [illegible] خواجه حافظ [illegible] ما [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] تشبیه کرده فرماید نظم [illegible] خورشید [illegible] عیب ما [illegible] آفتاب که [illegible]
دارد ما و حضرت شیخی [illegible] روی محبوب را به نصر من الله و فتح قریب تشبیه کرده فرماید

نظم چمن [illegible]

نظم

نظم چمن [illegible] مصحف لب رخ و خط حبیب ما به نصر من الله [illegible] فتح قریب ما و [illegible]
زلف [illegible] محبوب آورده است و [illegible] سلیم را همچو چین [illegible] تشبیه [illegible]
کرده [illegible] چنانکه امیر خسرو فرماید نظم [illegible] ما [illegible]
[illegible] ما و حضرت امیر خسرو خط محبوب را [illegible] که بر عارض [illegible]
[illegible] بخط غبار تشبیه کرده است چنانکه فرماید نظم بغبار [illegible] خط تو نوشته [illegible]
که [illegible] ما [illegible] ما و شاعر دیگر [illegible] خط را بغبار تشبیه کرده
فرماید نظم خط تو غبار است [illegible] ما [illegible] ما و باز حضرت
امیر خسرو خط محبوب [illegible] که بر رخ [illegible] آب [illegible]
[illegible] تشبیه کرده است [illegible] آب حیات باشد چنانکه [illegible] فرماید نظم خط تو [illegible]
[illegible] ما [illegible] ما و خط [illegible] حقیقت [illegible]
ما [illegible] محبوب [illegible] خط [illegible] باشد چنانکه گفته اند نظم
[illegible] صورت [illegible] خط تو ما [illegible] ما [illegible]
دیده [illegible] خط [illegible] چنانکه گفته اند نظم [illegible]
خط [illegible] ما [illegible] حضرت [illegible]

خوانده چنانکه نظم مرح ایجا مظهر حسن صفت است امواد از خط جناب گریبانت از حسن خط تو کشید
اند نکوده‌ای که از زمانت بر صفح خود دیدم‌ها خطا اند سر در از عالم جان‌ها از نگرد … بانش از … تیز‌ها
ز خطش بار دود کار دم‌ها ز خطش بار خوانده برسم‌ها مگر خط را وسیع المشاع است که هر حرفه … 
نقطه … هر سو … از … ها … باب هشتم در صفت خال گوید خال معروف
و مشهور زینت و زیب حسن جمال … از خوب … رو شد … شده … دل
تشبیه کرده اند … کوید نظم از … بر … که … نقطه‌های … ماندم
خال از عکس … ها … دل … ها … را … دل گشت … 
انجا شد … ها بعضی خال را به سوید … دل … گفته اند … چنانکه استاد
گفته اند نظم تا … نقطه سواد زده‌ها در سواد … زده‌ها بعضی خال را به سپند
تشبیه کرده اند که بر آتش … چنانکه گفته نظم … 
رخسارها … بر آتش … سپند‌ها مولانا کاتبی … خال … برگ … داغ لاله
… سپند تشبیه کرده اند … نظم بر رخ … داغ … لاله …
… سینه … است‌ها بعضی … تشبیه کرده اند چنانکه نظم …
ید بیضا … ها … الله

تشبیه کرده اند و شعرای عجم از … در عبارت آورده اند چنانکه نظم خالت حجر الاسود و
اهل صفا … ها … کوکب … ستاره … خال … کوکب منخسف تشبیه
کرده اند نظم … نقطه خال … چنین کوکب منخسف میان هلال‌ها بجمال …
خال و … تشبیه کرده است چنانکه فرماید نظم زلف تو بر …
خال تو بر … ها … بعضی خال را بکوکب که سوخته باشد تشبیه کرده اند چنانکه
استاد و فرماید نظم … چندین ستاره سوخته …
… چشمه حیات … فرماید نظم …
خال … بعضی … سیاه …
کرده است چنانکه فرماید نظم … در مملکت حسن …
بعضی خال را … تشبیه کرده اند چنانکه مولانا شمس الدین فرماید نظم …
خالت … بعضی خال را … تشبیه کرده …
چنانکه خواجه … فرماید نظم نقطه … بر لوح … 
و بعضی خال را بنقطه خط تشبیه کرده اند نظم …
نقطه … نقطه … تشبیه کرده است … حلقه

جیم زلف افتاده باشد چنانکه فرموده نظم در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست نقطه دوده که
در حلقه جیم افتاده است و موردار آن شکلی نقش منقش شبیه کرده اند چنانکه نظم خطی که بر آن دو لب دلبر
رسا نگاشت عکس بر آن است و گاه خال شاهد را با رنگ و صفت نقش نشانه کرده نظم
بلکه نقش جگر سوزی که برده ز رشک دل ما بر ستاره لمعان خورد بر سر است و خود آن که ستاره را در دود
چنانکه نظم خال است بتا بر آن نقطه مشک یا بر ورق قمر نشسته است مگس را و با برگ گل چه خبر

نقطه از بهر رفع حسن افتاده باشد شبیه کرده است چنانکه نظم سر حسن تو را آن نقطه ز دوده خط عذار
تو چند آن که گرد چمن بر آمد و مولانا امیرالدین معانی را به بر دانه تشبیه کرده است نظم به دو آن جیب
دلش افتاده به دام تن با رب نگاه وادی را سبب روز کارش و در لطف لطیف ترین رباعی
در وصف خال گفته و چنانکه نظم آن خال که بر رخت می‌بینند رهبیت که بر برگ
گل نشینند دانه عنبر که در گلستان رخت زنگی که بر سنبل بچینند و در قصر رباعی در زین تشبیه
گفته‌ام چنانکه نظم عشاق لب چشمه نوشش خواهند رخ رو خط سیاه پوشش خواهند و نقطه کفر را
در دو کردار به بیت و پنج دهم قرار داده اند و از عدد بیت و پنج شد زد و برو [illegible]
و بعضی [illegible] چنانکه حجر الاسود که کعبه نقطه را روست قطعی خوش عنبر مشک و در عجم مشک گویند
چنانکه استادان گفته اند نظم بر رخ لعل تو زده جان مسکین دلم افتاده [illegible]

بجعده دو

و با جعده دیگر در عجم مخصوص است چنانکه هندو زنگی سیاه دل گفتن سوخته و داغ عنبر و عنبرین مشک غالیه بر
رخ مگس و نقره مردم خوش حیاء انگورک و بچه پروانه عنکبوت و زاغ که بعنکبوت تشبیه کرده اند
خال مجذوبی گوید نظم گم از دل گمشده خال تو بر لب کرد عنکبوت آید و چون چشم و دام نشسته
و خال غیاث غفار هندو و حبشی تشبیه کرده نظم بر عارض تشنه آن خط زنگی زر که
نقطه است که بر زمین بگذاشت و با دود لب زرکی غلام حبشی خرد با نکته که عرضه حبشی مجوب است
یا حروف حسن که باد خطاط گرفت یا جعد دیگر باد شه روم قادر است و نوع خال که هندو دل و ز رنگ
تشبیه کرده اند نظم خال هندو بیت که در وی زنجیر در نهاده و ز سو کند با یاد مصحف نهاده
و سوختگان تعلق زعشق دانند که نقطه حسن خط رخ [illegible] روی بان رخ بیت و دز تمام
زرین رخ و زبان هیچ رخ جستم رخ [illegible] عمر خرند چنانکه عارف رومی
تجاهل گوید نظم نقطه از خامه نقاش ازل افتاده است [illegible] حقیقت
[illegible]
چنانکه قاضی گوید نظم امروز تو مشتاق تو را دانند که کان نقطه نه است که در ترتیب است
باب سیم در صفت لب گوید و لب [illegible] گویند و شعرا عجم در صفت لب تشبیه
[illegible] چنانکه [illegible] نظم [illegible]

برج رخت نقش دارد ز ماه رخ چهره دلها و خواجه کمال خجندی کوزه تشبیه کرده است چنانکه فرماید نظم گرچه بشکست
لبش آن سبو ما ما ان نخواهم م بر هر جا که سوره کوثر خوانند م و حضرت شیخ عطار به آب حیات تشبیه کرده است
از انکه حیات بیماران دردمند است چنانکه نظم چه بخشد بر لبش آب حیات م تشنه مهجور از لبش همچنان …
و امیر شیخ کمال در میان تشبیه لب کوثر نموده فرماید نظم ز رزه دهنه عمده قند لب و هم تریم ساید
طوبی و آب کوثر جنت چه بود م و بعضی از ارباب لطف لب را بلعل تشبیه کرده اند از انرو که هیچ
آبدار است چنانکه نظم ما حاجت لب لعل آبدار است م که در حدیث نیاید چو در حدیث آید م و آبی
شیخ نظامی نیز فرماید نظم که در نقش … نکند نگر میشدم م کز لعلش … دری قند م … بستن
جام عشق لب روح بخش را براح تشبیه کرده اند چنانکه نظم لعل تو راحت دهد … درد … مدام م
چشم تو مست و دل در سینه ما … کباب م و بعضی لب را بطوطی تشبیه کرده اند … سر تخت
چنانکه ظهیر فاریابی فرماید نظم … جان … طوطی لبش …
و خواجه حافظ لب را از فصاحت و بلاغت بطوطی شکرخا تشبیه کرده چنانکه فرماید نظم آب حیاتش
ز منقار بلاغت میچکد م طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو م و شیرین زبانه … فرش …
شکر شیرین امد چو انکه بیماران عشق را شفا ارزانیست و بیماران … تشبیه کرده اند چنانکه ظهیر فاریابی فرماید
نظم وقت است از لب تو بیمار … عشق را شکر … م و خواجه کمال … تشبیه لب را بشکر …

بلب ممکند

نماید میکند چنانکه نظم لب و دندان چون … که شیرین تر از طوطی شکر خوردن مبادا
و حضرت شیخ عطار در تشبیه لب بشکر چه گفته است چنانکه فرماید نظم که شکر طعم شیرین شام م هم شکر
هم … م و سخن گویان خوش سخن لب را بشیر تشبیه کرده اند هر چند که شیرینست چنانکه انوری فرماید نظم
خط تو بر لب تو چو بر شیر … م زلف تو بر رخ تو چو … م و کمال غیاث لب را بنبات
شیر و شهد و شکر تشبیه کرده … چنانکه نظم شیرین کنم حدیث لب او … م
یا شیر … و شهد … م و بعضی لب معشوق را بشکرستان تشبیه کرده اند چنانکه نظم طوطیان شکرستان
لبت م چه … م و … لب را شکرستان گفته اند شیخ نظامی فرماید نظم …
دام … شکر … م و شیخ کمال خجندی در … تشبیه تعریف … کرده است چنانکه
نظم حکمت … که پرورده شیرین … م طوطی ناطقه را در شکرستان … م … تشبیه کرده
چنانکه نظم … دل … م … پرورده … م
و حضرت شیخ نظامی … تشبیه کرده است که بدرج گوهر … باشد چنانکه نظم گشاده … درج گو
هر … م … حضرت شیخ فرماید مصرع در …
… م و بعضی … لب … تشبیه کرده اند چنانکه نظم
گفته … لب … م … باشد م و حضرت شیخ نظامی …

بعقیق نسبت کرده‌اند چنانکه میفرماید **نظم** عقیق از زبانت لولوی تر نسجیم که درج نسجیست لب و دُرّ دندانیم که

لعل لبش عقیق باشد نگار اوزد و در تنگ چمن لب درّست ٭ و بنام حضرت شیخ در صفت دهان لب یاقوت

نسبت کرده میفرماید **نظم** در شکر در تنگ یاقوت شد تنگ تنگ ٭ کرد یاقوت تو پر در خنده ز ازرنگ ٭

و حال صفات لب یاقوت محبوب را بلعل و عقیق و مرجان و گوهر دو نسبت کرده و محبوبان در صفت آورده

**نظم** لعل و عقیق و پسته و مرجان و سیمت ٭ یا گوهر یکه با همه جمله گوهر است ٭ و بعضی از شعرا لب را از لطف

و شیرینی و تری برطب نسبت کرده‌اند چنانکه حضرت شیخ نظامی میفرماید **نظم** رطبها یکه چکلش با رسیدن ٭ رطب را

کوتاهی خار رسیدن ٭ و در تعریف لب را برطب عدن زیاده فرماید **نظم** یار که زد لطیفه نو و در خور سیم

کنف از بیم رطب دهم از عقرب ٭ فرو دو ٭ و بعضی بجرعه‌ها تشبیه با شرحم نکته گشته نسبت کرده‌اند **نظم**

عید آمد و عید برکت عید هم بعزت ٭ خورها است که برشکر آید ارزد ٭ و حضرت شیخ نظامی لب را بشکر و جان

چنین قند محبوب را تشبیه است کرده فرماید **نظم** لبش بوسیده گفتا که نمکین است ٭ نشان دلو شکر بعد

این است ٭ و خواجه خسرو هم بعینه را گفته فرماید **نظم** بر رخ نکو ماهش طره چنین شکر ریز ٭ لیکن

در لب شیرین‌اش لب شکر ریز ٭ و در تعریف که لب شیرین محبوب را از لطافت برنگ غنچه تشبیه

کرده‌اند چنانکه خواجه سلمان فرماید **نظم** و دم چشم تو ز از جز غنچه نیست ٭ میکند چهره گل غنچه

قبا ٭ و حضرت شیخ کمال این تشبیه را گفته است **نظم** در او مرد در دهان نیستش ٭ رنگ لب ٭

ترت جانت نمیرد و از انکه عیسی مسیح هیچ خود مدد روح الله تشبیه کرده‌اند **نظم** لب جانبخش

روح الله و کرده ٭ در دو وصف لبش احیاء مرده رستی ٭ و خواجه حافظ همین تشبیه را گفته **نظم** با کی بگویم که

تو ای کعبه که این سنگین دلی ٭ کشت ما را و دم عیسی مریم با او است ٭ و شیخ عطار لعل را تو دم دلبر از نرم روح

الامین تشبیه کرده فرماید **نظم** لعل یاقوتش که جان پرور تو شد ٭ و دمش روح الامین بهوت بود

دم در ربیع شاعر دیگر فرماید **نظم** عیسی مسیح با رو دم ما تو نیز ارزد ٭ این به که در دو حوش لبش

جان دم جهان ارزد ٭ و بعضی لب را از شیرینی که دارد در یای شیرین تشبیه کرده چنانکه خواجه سلمان

فرماید **نظم** چنین کنم یاد تو بر زینت افزای مشک بود ٭ چنین برم نام لبت در لب من جان یاشد ٭

و صاحب کلامش لب را جان افزای خوانده چنانکه فرماید **نظم** گفتمش نام تو گفتا از زمان یاجان

گفتمش نام لبت گفت این سخن از جان ترس ٭ و خواجه خسرو در تعریف لب لعل حیات بخش دلبر را

بجان تشبیه کرده فرماید **نظم** در دوزه جان میکند از لعل تو خسرو ٭ لیکن چه شود از چشمه حیوانی تو یابد

بچشمه تر شور بخت لب را لذت یکتا تمکین تشبیه کرده‌اند چرا که نکتا در روی ٭ نمکین نه چنانکه

حضرت شیخ نظامی فرماید **نظم** نمک در دو لبش در خنده پوست ٭ نمک شیرین جاشد ان دو است

و خواجه سلمان هم در این تشبیه هیچ گفته **نظم** تا که نمک ما بدید شد تبرین ٭ شیرین و نمک ریش شد

هر دو جان جان قربان ٭ و نشنیدگان شربت خوار لطف را شیرین خوانده چنانکه سلمان فرماید **نظم**

فشان را جوان کرده ای چو خضر و مسیحم ، دهانت مسیحا بیک زیر لب جان ها ، چاک غیاث
نبات ریز شکر فشان شهد آمیز محبوب را تعبیر کنند چنانچه کسی فرماید نظم قندست اگر گشت سمرقند
از شهر دو لب ، یا آب حیات شکر بمصر عسکر رفت ، از تن لب چو قند در حق تحفت عراق
از قند شکند آن هم که حدیث شکر است ، و حضرت شیخ نظامی لب تر و تازه را مانند آنکه گفته
محبوب را از نازکی و لطافت برگ گل ریشه گفته فرماید نظم لب چو برگ گل تر شده برگ
گل برگ را از شکر باشد و حضرت میر خسرو هم دهی لب را برگ گل ریشه گفته است نظم شکر تر
بر زبر برگ گل نهی و شب می خورش ، و مولانا کاتبی غیاث لب شکر خنده را به پسته خندان تشبیه
کرده فرماید نظم بخند از لب شکر افشان که نیز بین شده ، دهان پسته خندان از آن لب و دندان [illegible] و در تشبیه
لب به گلبرگ حضرت شیخ نظامی فرماید نظم [illegible] شیخ آن [illegible] رشکر گوشه [illegible]
و در تشبیه آنکه لب به آبی خوانده اند خواجه کمال فرماید نظم ز لب روم بخند چون پسته ام
بشنوم ، لعل [illegible] در وصف [illegible] و در بیت دیگر فرماید نظم ز رستی گر
لعل تو گفتم مراست ، بر ست گرفتن نیمه عالم است ، یا رب میان [illegible] طبع [illegible]
خوش گردد ، چنانچه شیخ کمال خجندی فرماید نظم [illegible] بنجار [illegible] لب تو
خوی بنده الله و مبارک است اندام و در [illegible] ، و [illegible] در استعمال مجرد بلکه در زیب سب

تعریف دارند بیچ از مطالعه دیوان محقق شود و حرف [illegible] و نقطه [illegible] از حسن مطلع ظهور می یابد انشاء الله
می کند نظم چرا هوا لب [illegible] تحسین آورده ، لاکن [illegible] از خط [illegible] ، و [illegible] محبوب [illegible]
برگ گل محبوب را در نشه [illegible] گفته [illegible] نظم [illegible] ز عشق [illegible] این جان ها ، [illegible] لب تو [illegible] دهان
روح ، و سازان بستن لب را از روی وقت [illegible] و صفت [illegible] انده و از این جمله [illegible] با اهل عرب تعلق
دارد چنانکه حقه گوهر [illegible] روح یاقوت لعل مرجان زبرجد عقیق شهد رطب عناب [illegible]
غیر تعلق چنانکه حقه حقه قند نبات قند [illegible] در [illegible] منسوب چنانکه نمکین [illegible] شکرستان
آب حیات [illegible] شکر طوطی و در تعریف [illegible] لب حیات بخش محبوب را بروح تشبیه
کرده اند [illegible] فرماید نظم گو میند روح [illegible] در جهان مکان ، یا وقت [illegible] مکان روح
از لب گردد [illegible] از شکرت [illegible] ، و شکر [illegible] در زبان روح بود در تعریف آنکه لب را با تمکین تشبیه
کرده حسن نظامی فرماید [illegible] باب دوم در صفت
دندان [illegible] در لغت عرب [illegible] مترادف است [illegible] شکوفه گویند
چنانکه این فقیر گوید نظم [illegible] دهن [illegible] شکوفه [illegible]
[illegible] گوید [illegible] ، و [illegible] چنانکه
[illegible] و [illegible] غیاث دندان

بخوشه پروین و درخشش آن دیگر تشبیه کرده و مجموع را در یک بیت آورده چنانکه فرماید نظم دندانش است

خوشه پروین درخشان آب یا در صدف چکیده تگرگ معطر است یا و در بعضی زبان دندانرا از خوشی به [illegible]

شبنم تشبیه کرده اند چنانکه سید محمود [illegible] فرماید نظم دندانت بقطرهای شبنم مانند که در درج غنچه

خندان فتند و جای دیگر دندانرا بشبنم و گوهر تشبیه کرده فرماید نظم با غنچه که وقت سحر بر او شبنم است یا لعل حقه

که در زنجیر تو گوهر است یا و جمعی دیگر در رشته دندان معقده را تشبیه کرده فرماید و جای دیگر ترجمه

و رانجا بر آورده نظم در رشته در دندان چو از رخت بتابها گویا که ثریا در ماه کنند منزلها

و در عجم ثریا پروین را گویند و طلوع ثریا متعارفست چنانکه مولانا اثیر الدین فرماید در حق قبه بدان

گرفتی محبوب گوید نظم بوسه خواهم و نفس طلوع گیری یا خوش حوبیست چه گویم که شکر نیابی یا و در بیان

هر سه صفت مولانا رکن الدین [illegible] و دندانرا بدر تشبیه کرده اند و این بیت

در بعض دندان شکستی محبوب گفته اند نظم در حقه لعل لب گوهر شکست یا در یکه هر از گوهر لاله داند

و شیخ نظامی دندان محبوب را از آنکه در لطافت به شکست در تمیمش تشبیه کرده فرماید نظم

درج یاقوت بدر یتیم یا که چنین سیب به نقش [illegible] یا و عاشق چندان در باب دندان ربایدیگر [illegible]

محبوب ارزان گستاخی گوید نظم ز درج عقیقین تو دندانهای چو در ها ربایدیگر از [illegible]

دگر هر شناسان رشته نظم دندانرا [illegible] در سلک [illegible] بگوهر تشبیه کرده چنانکه نظم

میلغفت

میلغفت بدان تو ان عقد گهرها من سیم تو ام خوش بنگر گهرها چندین چند از بر لب که خوش سن

بر رشته دگر باشد و خوش رسته دگرها و از آنکه دندانرا گوهر تشبیه کرده اند حضرت شیخ عطار فرماید نظم

گهری از دهان او نا خورده گیست یا کان گهر از رغبت در پرده گیست یا و در صفت لب و دندان از

رهی جمع و تفرقی این جسام فرماید نظم ناشسته بگی عقد [illegible] هرگز یا در تو در لب حضرت [illegible]

ندارد یا در روشن دندان تنگ شکر ستاره تشبیه کرده اند چنانکه فرموده فرماید نظم ستاره دهان

گهر ز عقیق یا تو گهر ز زهره دانه رقیق یا و مولانا امام در تشبیه دندان را بستاره فرماید نظم

بخند اگر چه زخنده بدیدنت [illegible] یا که آفتاب برون ستاره بنماید یا و حضرت شیخ عطار دندان را بستاره

و دهن را بزهره تشبیه کرده فرماید نظم چنین ستاره [illegible] در جهان یا بی در دهن زهره تشبه

چنین نهان یا در ستاره زن [illegible] دندانرا بمهره تشبیه کرده اند از آنکه در حقه دهن جا دارد و نمک تر

هست نحو چنانکه نظم پروین چو بیچ [illegible] یا از حقه مهره لب و دندانت یا

و حضرت شیخ عطار دندانرا بلب و دهن تشبیه کرده فرماید نظم ز دندانهای او [illegible] یا

که در یکی هم [illegible] است یا و باز حضرت شیخ دندانرا از لطافت و پاکی به [illegible] تشبیه کرده فرماید

نظم چنین [illegible] دندان یافت شیخ یا لعل او در رسته [illegible] یافت شیخ یا هر چند گوهر دندان

پاکست و لطیف [illegible] عظیم دارد و در [illegible] ست اما از [illegible] عقد منظوم [illegible]

چنانکه فور ... برد ... زر ... و گوهر من و هشت بعبارت عجب است چنانکه شبنم گوهر مروارید
پروین مهره ستاره برنگ و عرب بشیخ ... دندان بعبارت فارسی ... شعرای عجم دندان طبع
در الف ... و تعریف تشبیهات مجزی شد چنانکه حضرت ... شیخ سعدی فرماید نظم
گر این ... دندان که ... ببینی باب ... چنین تو لطف
بسیم ... و در تعریف الکه و دندان ... شیخ ... ایشان
فرماید نظم ... دندان ... بر مروارید یاقوت بخند باب یازدهم در
صفت دهان گوید دهان بزبان عرب فم گویند و حرف دایره ... کو بان ... اکمال
گرفته اند چرا که ... حقیقت ... از آنجهت نقطهٔ موهوم گویند چنانکه
نظم آن نقطهٔ موهوم که ... است ... دهان تو ... شیخ نظامی ...
آنکه دهن را نقطهٔ موهوم میگویند فرماید نظم رخ ... دهان از نقطهٔ موهوم ...
و جای ... نقطهٔ موهوم تشبیه کرده است نظم ... نقطه ... که کرد
نقطهٔ موهوم از دهان ... چنانکه
نظم ... عالمی ... شیخ ... لطف ... بود در
درشت ... که دهان را ... گفته اند فرماید

و حضرت شیخ عطار ... اندر ... هیچ گفته اند گوید نظم ... باشد ...
زانکه ... از معدوم ... هیچ ... عاشقان ... از ...
تنگ دارد و خواجه سلمان فرماید نظم ... طالب ... بزبان
خوار ... و ... کتاب ... گفته اند چنانکه ... سید جلال عضد فرماید
نظم ... عدم ... ره گذر عدم نشسته و از آنجهت ... ان
مرد ... گفته اند نظم در ... دهانش چنین ... ذات ...
و خواجه کمال ... دهان ... نیست گفته است چنانکه نظم ... گفتم ... هر ... میگوید
هیچ نیست گفتم ان ... هر چه میگوید ... و کمال ... تشبیه کرده است چنانکه
نظم ... دهان ... که ... است ... ان ...
لطف عجیب اگر گویم که نیست ... و اگر گویم که هست چه گونه معدوم باشد چنانکه
گفته اند نظم دهان ... و عدم ... که هست و نیست در وصفش ...
کیف و کم اگر گویند موجود است در تقریر ... و اگر گویند ... زبان ...
و اگر گویند معدوم ... که از چنین ... معدوم ... و شیخ ... خجندی
نقش دهن را ... تشبیه کرده است چنانکه فرماید نظم ... خیال ...

دهن

از دو رخ هست پر خندان دهان تنگ چون میم از عزیز ❁ حضرت خواجه حافظ دهن منع را گفته چنانکه

**نظم** خوش شد آن کمال لؤلؤ تنگ دهانش ❁ اگر چه هست حاجت نقطه زر میم ❁ دهان [illegible] را از کوچکی

بنقطه مانند تشبیه کرده اند چنانکه **نظم** در دو ابرو هم رخ هست دو طاق ❁ هستند نیستش که نقطه دهانش

موجود نه معدوم نه گویا سخن ❁ از عشق بگو چه حالت این حالت ❁ و در بیان حال شاعر محبوب گفته اند

چنانکه **نظم** حاضر است که گر کسی نگوید ❁ ور نه معلوم نگشتی که دهان دارد ❁ و در تشبیه با

میم چنانکه فرماید **نظم** از آن شد ای دهن تنگ تو میم ❁ چنین بود آن [illegible] جهت چو الف خمیده ام ❁ و در

تعریف آنکه دهن را بنقطه تشبیه کرده اند خواجه حافظ فرماید **نظم** گفتم به نقطه دهنت خود که برد ❁

گفت این حکایتیست که با خورده دانی کنند ❁ و مولانا اسکندر خراسانی در [illegible] پسته خط

محبوب فرماید **نظم** چون غنچه لب تو شد بی دهنش پیدا است ❁ این سبزه نداند که [illegible] ❁

و [illegible] روشن نقطه دهن را از کوچکی بذره تشبیه کرده اند [illegible] آفتاب حسنت

چنانکه شیخ عطار فرماید **نظم** در میان آفتاب روی تو ❁ نقطه چون ذره شکر دهانش ❁ ذره ای از

خنده گم شدم ❁ در نور روی تو چون ستاره گم شدم ❁ کاتب عبارت این تشبیه را [illegible] است

چنانکه **نظم** در هوا زان دهان [illegible] گویا ❁ با ذره ذره هست که از ذره کمتر است ❁

در ذره ذره [illegible] ندید ❁ هنگام خنده از دهان او شنیده است ❁ و بار شاعری از شیراز [illegible]

در این تشبیه چنین گفته است چنانکه **نظم** گر [illegible] خورشید جانش میشود ❁ من ذره هیچ دو هیکل

شد ❁ و [illegible] دهن را از تنگی و خوردی [illegible] بخیال تشبیه کرده اند فرماید **نظم** نیست [illegible]

[illegible] حقیقت ❁ کار [illegible] که چون دگر این خیال بر آید ❁ و حضرت شیخ عطار شکل دهن را

[illegible] تشبیه کرده فرماید **نظم** گفت ای چنین [illegible] دهانش ❁ [illegible] از دهانش هر که گفت

اگر [illegible] ❁ [illegible] سو شد شکل دهانش ❁ [illegible] شد [illegible] ❁ و [illegible] دهن تنگ محبوب را

از تنگی به [illegible] عاشق تشبیه کرده اند که در فراق معشوق تنگ دل نشسته باشد چنانکه شیخ [illegible] فرماید

**نظم** [illegible] کام از آن لب شیرین ❁ چرا [illegible] لال میکند [illegible] ❁ و بار

شاعری هم در این معنی فرماید **نظم** دل [illegible] دهان ترا یاد میکنم ❁ هر دم [illegible] خاطر [illegible] میکنم ❁

و خواجه حسن [illegible] دهن را بغنچه [illegible] خوانده است چنانکه فرماید **نظم** [illegible]

از [illegible] در سخن [illegible] زده ❁ [illegible] چو [illegible] زده ❁ [illegible] زده ❁ و حضرت

شیخ عطار دهن [illegible] محبوب را [illegible] تشبیه کرده است **نظم** خنده او چنین [illegible] ❁

صد هزار [illegible] ❁ و [illegible] دهن را [illegible] صفت بار [illegible] اند و از [illegible]

[illegible] است چنانکه غنچه [illegible] ذره [illegible] هر فرد عدم نقطه موهوم

[illegible] ❁ و در تعریف [illegible] کرده اند از [illegible] **نظم** [illegible]

از موی شکافته و دو رسته پیداست و با رشته دهن زنخ را بر مهی است و فرماید نظم میکشی موی و در نقش موم
و دهانش نگر موی چو موی شد بکار رنگ مویش کی در مو و در رشته آنکه دهن زنخ را تمام رشته گفته اند
مولانا عبد فرماید نظم چشمه آب حیات است دهان خاتم بسلیمان زنخ است که در دل زده خاتم

باب دوازدهم در صفت زنخدان گوید و ذهن و سیب زنخدان را در فن گویند و شیرازی
کها اند و تفاح سیب گویند چنانکه حسن نظامی فرماید نظم زنخدان معشوق سیب است گوئی
بر و مانده از چشم عاشق نشانه و شعرا سیر گفته اند و شاهد سیب است مشهور است چنانکه گفته اند
نظم سیب زنخش گراست نشنوه خواهم که همیشه بر بر سر نشنوه دایم نفسی ز سیب تو کامیاب نیستی
بو ماند فرماید نظم سیب زنخش در هر فرمان زنخدانی که بسوخته باشی از این بیان بی بی مولانا
زنخدان معشوق را به زنخ و سیب تشبیه کنند فرماید نظم دو ز زنخ دل و دو بار سیب شکفتم تو بیت
دارم از سیب زنخدان تو امیدی و شعرا زنخدان محبوب را به بیت تشبیه کنند نظم خط تو
عبارت در زنخدان تو به به بسته که گوی زنخ تو هی یکی و ملک غیاث الدین توریف لکه زنخ را به بیت تشبیه
کرده اند فرماید نظم سخن زدارست گذر به زنخدانش اما رو در رشته از فریب خوبگان بیدم
کمال خجندی زنخدان را بمیوه تشبیه کرده فرماید نظم پیش زنخ از رقیب پریشان شدی
که باغ میوه در دمهتاب ببرده و نظامی وحشی طلوع طوق زنخدان را بغبغب خوانند چنانکه

نظم

حضرت شیخ نظامی گوید نظم زنخ غبغبش را گر کند یاد زنخ را بر زند از زنخ نشاید و از
زنخدان را غبغب خوانده است و فرماید نظم و سر از زنخ غبغب ادا میکنید چه
از طرح سیب زنخدان پر بید و باز حضرت شیخ نظامی طوق غبغب آب سیب صحیح است
با هلال تشبیه کرده است نظم آفتاب بنشیند هلالی غبغب او دار طلب گرفته ستاره و باز
شیخ غبغب را با معلق تشبیه کرده نظم زنخ غبغبش با قندابه معلق گشته اندر آفتابه
و کمال خجندی غبغب را با زنخ تشبیه کرده فرماید نظم آن معلق است بزیر قرص آفتاب
یا حقه زنخ و سیب صفاهان در برابر است و ملوک الکلام زنخدان را بگوی تشبیه کرده اند چنانکه
سلطان محمود در عهد خود زنخ زر بر نقد گوید نظم زنخت گر کرشمه ازو زلطف
حسن من بخش و عذر است زانکه هنگام رنگ زردی شرمگاهست گوی سیمین کرش اندر اوست
و مولانا حسن نظامی زنخدان را از سعیدی و لطافت بمیوه کافور تشبیه کرده چنانکه نظم زلف او
مانند چوگان در زنخدانش هم کرده گوی چنین گا نور بنشسته غالیه چوگان بچه و شکفتگان
با در عشق زنخدان را بچاه تشبیه کرده اند نظم لب تشنگی و رشته دو در جهان که نیست
نشان از خضر از زنخدانش و کمال غیاث نیز بجای یوسف تشبیه کرده فرماید نظم گوی
زنخ که در خم چوگان زنور است از چاه که یوسف که دها دو دار است و حضرت

عطار در تعریف زنخدان در تشبیه چاه یوسف فرماید نظم چاه سیمین در زنخدان داشت او
همچو عیسی در سخن جان داشت او • صد هزاران دل چو یوسف غرق خون • اوفتاده در چه او سرنگون
سرنگون هر که در زنخدانش نگاه • اوفتادی سرنگون در قعر چاه • و بعضی چاه را به بابل تشبیه کرده اند
نظم چشم فتان است را بهر بیم جادوست • از پی سرنگون رفتن در آن چاه زنخدان باز رسن
و بعضی تشبیه را دیگر گفته اند نظم ما چو هاروتیم در چاه زنخدانت اسیر • کاشکی هرگز ندیدی
دیده ما روی ترا • و در هر روز کار دیده اسم مترادف است چنانکه نظامی شیخ شام
و سنبل زنخ کو چاه چاه • ابر آب معلق جان چنانکه استاد گوید نظم دست همه کس
بدان چاه زنخدان نرسد • جان کرد حفظ نان آن نخورد • و در تعریف اهل زنخدان
محبوب سیمین لبی لاله عذار را بروح تازه دهان تشبیه کرده اند استاد گوید چنانکه نظم سیب زنخدانش
کو هست روح تازه • بوسه گرم از او هر دم تازه • و لیکن گفت تمهید گردد چون کرد دست
مریزی تازه • و در تعریف چاه را به نخجیرگاه از حضرت شیخ عطار فرماید نظم چاه او در زنخ
نهاده ماه را • ماه رخ زنخ کرده راه آنچه هر • باب سیزدهم در صفت گردن فرماید
گردن را اهل ادب نادر در رقبه و جید و عنق گویند و گردن غزال تشبیه کرده اند چنانکه
شیخ نظامی فرماید نظم نهاده گردن آهو کشش باب دیده شسته در منش

و ما هم از این ملک چون که زلف در تعریف حسن بردار ی لطیف اند چنانکه نظم اگر زنا حسن فرازی بیان بر اندازد
بدوش هم ملک خوبی را ما ینه بر سر دارد گردن کوکبش هم حالی غباش گفتی محبوب سر و فرزانه سرو ددی افراز
و سر بلند گفته و به علم تشبیه کرده اند نظم سرکشی گشت در اوصاف گوش کز سرو سر بلند و سرافراز
سرو راست هم چو شمع سرو شکفت که امروز رخ علم هم بر دوش خسن کشی زلف عطر است هم و بعضی
ماوراء النهر بدخشان کافورش تشبیه کرده اند چنانکه نظم زلف چو مار تشنه از آب بستون زنان
پیچیده بر لب دو رخشه کافورش بین • و بعضی از شعرا گرد ز زلفش کافور و سیم تشبیه کرده اند چنانکه
نظم اختر از قرص خورشید بدست رخ سر دوش هم روشن تر از شمع کافور است سیمین گردنش
و بعضی ماسوره شیشه عاج تشبیه کرده اند چرا که گاه و گاه زلف بر وی می پیچد چنانکه گفته اند
نظم ماسوره گردنش سعی است چون عاج همگذار که مار زلف بروی پیچد عجب است
و در عجم ملاحت خوانند و گردن را بشش صفت قرار داده اند چنانکه در حسن کافور
شمع کافور ماسوره عاج شاخ شکوفه سوسن چنانکه گفته اند نظم تا ترک امن
اگه دست در گردن کرد در گردنش آمد هزاران شوشه سیم باب چهاردهم در صفت سینه
گوید و مقصود از بیان بر و سینه است و سینه را از روی صدر میخوانند چنانکه مولانا سعدی
فرماید نظم سینه را این صدر نخوانند که چون تو ... و از وی اسان به رموز فست چنانکه

۱۰

صدر بخچی فرماید نظم بگذشت ز فردوس برین روم ۰ المنة لله که بری خورده ام از دو ۰ و در تشبیه
بر او به بدن مرا بر خورد و فرماید نظم هر بر برین دو بر دم گفتم ۰ از دست بر او تو کام طمع
نبود او ۰ و حرام آن فرجوی بر ناز فنا زالیم تشبیه کرده اند چنانکه نظم بر پی جو بیمش از آب
پیرهن مجروح ۰ لب لطیفش از آنکه شد نقش نگار ۰ و خواجه خسرو دهلوی بر الیم تشبیه کرده است چنانکه
نظم در سنگ سیم بلشد ۰ ... بر طره کند ۰ دارد در فتنه سینه سیمین دل چو سنگ ۰
و بعضی بر سیم تشبیه کرده فرماید نظم هر دل سیاه شده [illegible] داغ سیکیا ۰ و جبر ۰ سینه خیز چو مست [illegible]
[illegible] جهان چمن چهن بر تشبیه کرده اند چنانکه استاد فرماید نظم بر کنار [illegible] مرغ غم خورش
دارد ۰ و بعضی خداوندان کار رفتند عشق بر ابجور تشبیه کرده اند چنانکه استاد فرماید نظم
بجز برین دو چهار رخت ۰ [illegible] رخت ۰ و سیاهی [illegible] تشبیه کرده فرماید
نظم [illegible] عالم [illegible] جهان [illegible] بالا ۰ و در تشبیه بر او برین
حضرت شیخ نظامی فرماید نظم شبا [illegible] حلقه [illegible] غنچه [illegible] آغوش ۰ کلاه [illegible]
بجور رکن و پرنیان ۰ [illegible] نازک مجور تشبیه کرده فرماید نظم [illegible]
ز دست [illegible] شده است ۰ [illegible] عشق بر مجور [illegible] تشبیه کرده
نظم [illegible] ۰ هر کس [illegible] طمع ۰ حضرت شیخ نظامی بدن

بجور

مجور را [illegible] تشبیه کرده نظم هر چشمه [illegible] ۰ [illegible]
در آب [illegible] چون گل [illegible] ۰ [illegible] فرسته ۰ و باز حضرت شیخ بدن مجور را [illegible] تشبیه کرده
چنانکه میفرماید نظم بهار تازه [illegible] چون [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ و باز حضرت شیخ بدن [illegible] مجور را [illegible]
گل سرخ و سفید تشبیه کرده میفرماید نظم با [illegible] ۰ نازک و نرم و خوب
سرخ و سفید ۰ و باز حضرت شیخ میفرماید بدن مجور را [illegible] تشبیه کرده است از سفیدی
و نازکی چنانکه نظم [illegible] ۰ [illegible] ۰ باز شیخ بدن
مطلوب را [illegible] تشبیه [illegible] است نظم [illegible] ۰ فلک [illegible]
[illegible] ۰ باز حضرت شیخ بدن [illegible] مجور را از سفیدی [illegible] تشبیه کرده فرماید نظم
[illegible] ۰ [illegible] ۰ و باز شیخ بدن مجور را
از لطافت و سفیدی بشیر تشبیه کرده فرماید نظم [illegible] ۰ [illegible] تشبیه
و باز حضرت شیخ در تشبیه [illegible] شیر و شهد و شکر تشبیه کرده نظم [illegible]
شهد در شیر و شیر در شکر ۰ [illegible] ۰ [illegible] از لطافت [illegible]
[illegible] تشبیه کرده اند چنانکه [illegible] خواهند [illegible] دیگر [illegible]

و چهار لستان و چاهی قسم چنانکه شیخ نظامی فرماید نظم تن سیمینش می‌غلطید در آب ٭

بان قاقم بر روی سنجاب ٭ و کاف غیاث بیرا سنجاب و خوی و قاقم حرام محجوب است

نسبتی گفته است نظم سنجاب او دو قاقم دو حرمات ٭ از پشت و پهلو و شکم و سینه در است

و حضرت شیخ نظامی پر جان انگشتش گویا جای شیر انسته که فرماید نظم ز جانش شیرین تری از حبیش

تر دو کرد کرمست مه خرمیش ٭ چو سنگ گرفت هم اگر بار ٭ همه شیرین تر از مه جانت ز رجای ٭

و خواجه خسرو دهلوی در این نسبته گفته است نظم بیره جانهای شیرین را کشیده از انگشت ٭ دل

تن نازک از لبش شیرین جان انگشتیده ٭ و مردمی بدن پاکیزه محبوب را اجای انگشته که فرماید نظم

رومی نازش برد دلها و جان بی تن ٭ گوی که بهره بدارد در جای کاف ٭ و جاه کاف غیاث بیرا باینه نسبته که

فرماید نظم در تن چون سنبر و در دلجست نازش ٭ آینه دلجینه او سندیش و دولت ٭

و حضرت شیخ نظامی جواهر بدن محبوب را ابر خوانده است چنانکه در آب در آمدن خوبان

چنین گوید نظم صدره کنند و دو بنقاب شب شده ٭ در لطافت چو در در آب شده ٭ می‌برد تند

ابر نسیم مرا و ٭ می‌نهفت نسیم را نسیاد ٭ و بار حضرت شیخ بدن محبوب را بسیمی نسبته گفته است چنانکه

نظم سیم غلطی را ز لطافت ره شاخ ٭ که سیمی نسبته بر کرشمش ار ٭ و مولانا همام همین نسبته

کرده است نظم همین یاد بر اهن گشته کز رگ انگشت باکتری ٭ سیر دهی بیدتر ازین نامه در گریمی ٭

و خواجه حافظ سینه محبوبه بیرا از لطافت و نازکی باب زلال نسبته گفته فرماید در سینه

رنگ دلش نظیر دو بد ماسته تنک فره در آب زلال ٭ و سید محمود جعفر پاکیزه محبوب دلبر

قوت روح و قوت جان انگشتش عشاق است بروح و جسم خوانده چنانکه روح و جسم است

و چو تو در تن حبیب باشد جان روینده مردم بان روح جسم ترا جان فا که چنین است

روح است جان عالم و جسم تو جان روح ٭ باب ... با بر قسم در صفت ساعد گوید باب

ملف عرب است کرعجب در بر دوستان بحجه عشق تا ساعد روزینش باد شاه حسن را

نسیم نسبته گفته اند نظم بحجه با ساعد سیمین چو چنداد زرینه ٭ با تو بار معد بکشی بازی بد

و در زیر شناسان منقش کبر ساعد نازنین ساز با بخته عاج نسبته کرده اند و در جلد

نصد کرد ان معشوق عاشق گوید نظم از آن بنش که بوسه داد بر ساعد

ز زرنجته عاج شاخ در جان بر صیب ٭ و از این سبب که جفن عشاق میریزد و دست

و ساعدش زرین ضرب زد در نگار زنش کفته اند چنانکه نظم تو تیغ میزن دگر داز

تا من نسکیی نظاره کنم زخم ساعد نگار زنش را ٭ و از انکه بخته عاج نسبته گفته اند مولانا

کاتبی فرماید نظم از زور بازو دو بت صد چلبی تخ بابار است ٭ تنک الگشت ساعد ها جواکست

در دست و زر نمایت لطافت و نازکی بلورش نسبته گفته اند چنانکه استاد گوید نظم

بلورین ساعد و جام بلورین چنانکه میر فهم نور آنجا نور و کمال خیانث ساعد گلگون نگار از کف محبوب را بلور
دو دسته بگیر و شاخ نوبهار تشبیه کرده فرماید در آستین بلور ترست نیز بر انگشت باد دسته شمع
که در کلاه ما نمو ترست شاخ بهار هست همین لطف و نازکی دو رکو دم که دست سرو دهر پرواست
و شعرای قدیم ساعد را به پیاله تشبیه کرده اند چنانکه در وصف خواب گفته معشوق را شوق گوید
چو بر روی ساعد نهد سر بخواب سمن را به پیاله سازد نشستن و همچنین در وصف او گفتن
کم دست مید هد بجای صفت چه قدر کرده اند چنانکه پیاله بلور گشته تاج دگر حسیم چنانکه
شیخ نظامی گوید ساعد آن ساعد که از آتش گرفته تیغ رونق آب چو سیمین گشته با بخشش
سیماب بازو از وی تمامیت همیش خوانده و نرمی کنم کنم هوس بود دستش
بگیرم اگر نگه که بر دارم دل آید بکنم **باب شانزدهم در صفت انگشت گوید** و انگشت را
بلفظ عرب اصبع گویند و سر انگشتان را طرف بنان خوانند و هر یکی بنام دیگر
موصوف است و در اشعار سخن ساحران بسیار تشبیه کرده اند چنانکه کمال خیانث
فرماید انگشتهای است که دل میبرد در دست تا ده قلم نگار که بر آن

که زان فندق تر است و خواهد گه کمال بیت و عده که محبوب در لطف شب و کند انگشتهای شیرین
عجم او دو بار سفید و زرین به سیم تشبیه کرده اند چنانکه شیخ نظامی فرماید **نظم** سفید و نرم چون قند و قیمتم
بر روی پشت ها کشیده چون دم قاقم وه کمشتها و شاعر دیگر این تشبیه را گفته چنانکه **نظم**
این همه آرام و دارد از رومی بار انگشت چون دم قاقم و کمال خیانث انگشتهای بهم قاقم و دیگر
سمن را تشبیه کرده فرماید **نظم** ای پشت بیت و این انگشت دلبرا بکشی دم قاقم و بر سمن زار
و در آن که بر عرش و کمال نور رسید بر او ده است از آن نگار نقش خوانند چنانکه اقای زیر بر
فرماید **نظم** نعیم تعدی شیخ زنگار انگشت ها رخ من سهادیم بر نگار انگشت ها و کمال خیانث در نگار
کفش انگشت و در شد و دشکر ذوق نقش زنگار دست نگار زیر او دیده من گویا نگار رفانه ناخن
از زر است و هیچ نگار که محبوب بر پنجه روح تشبیه کرده اند چنانکه مولانا جامی فرماید **نظم** نگاه
رنگ حنا بر سر انگشت پیدا از همه انگشت نگار پنج تو زنگی از پنجه و روح ها و کمال خیانث
ناخنان سر انگشت را به جنگ نسیم از و شکوفه بر عرف و نقش بهار در وی تشبیه کرده است چنانکه
می فرماید **نظم** ای ناخنان نگار گلبن رنگ گلست گویا بنفشان جنگ نسیم گرا است
یا جوهر شکوفه نیک شگفت بر پنجه با نقش بهار نو از او د فرو نشسته و در صفع گفته عشق بردی
معشوق را در نگار گفته انگشت تصور کند فرماید **نظم** چرا باید که انگشتان رنگ سیر و الا

که شوخی در رقص پنج از انگشت گذشت و شیخ نظامی در انگشت حساب گفته معقود فرموده فسلم که بجز از

شاق قرمان دهد اشیه گفته است چنانکه در فرماید نظم بفرمان که خواهد حق انگشت بدستش دو نیم

یعنی دو انگشت و سر انگشتان را به نفندق تشبیه کرده اند چنانکه حضرت شیخ نظامی فرماید کی

برآمد از بادام رز در آب کی فاید فندق را عناب و بازهم شیخ نفندق سیمین تشبیه کرده است

نظم نفندقهای سیمین شد دو انگشت که دوقسم ز رنگ خوش گشت و بازشاعری انوری

سیمین تشبیه داده است نظم روی ز رنجش ای شکر ز چشم فندق قمر از رکش ماهر انگشت

دو انگشت بپنج صفت در عقد رابی حسب آمده است چنانکه انشان ... پیچید و جان

باسوره عاج باسوره سیم و دور انش با سوره سیم در ... کفش پیچید ... زرش بیر آمده

گوید نظم بر ساعد سیمین دو پای انگشت که بوده سیم بر کشت باب هفدهم

در صفت قد فرمایند و قد را ... به اعتبار قد قامت الصلوة قد را قامت میخوانند

چنانکه اوحدی فرماید نظم بر در مسجد گذاری کن پیش قامت هر که بیچاره خفته است تا که

قامت بکشد یکزمان بخرام نازنین پدر آید ... سروناز از رشک تن قامت نیت میکند

و در عجم قد را بالا میگویند چنانکه استاد فرماید نظم قد و بالای بر شکسته من مرد ... اگرچه

ببالا باشد و جامی هم در بن تشبیه قد را بالا فرماید نظم سرو از روز بالای تو نوبت کرگی

از

از رنگ خبر ... از مهر و آفتاب باشد تشبیه کرده است چنانکه نظم بهشت عارض تو کرد از

ستاره باره قدر تو طوبی است که دارد بر آفتاب و شیخ کمال خجندی در سرو قد محبوب را بطوبی تشبیه

کرده است چنانکه نظم چمن شود دم ذکر طوبی که بلند قامت اعتدال قد طوبی بنوام آمد

و وجه دیگر قد را بسرو که در بستان باشد تشبیه کرده است چنانکه نظم بیا سرو قد از بستان که

نهاده سبز را زعبر کلاه و در تعریف که قد را بالف تشبیه کرده اند حافظ فرماید نظم نیست

بر لوح دلم جز الف قامت دوست چکنم حرف دگر یاد نداد استادم و شیخ کمال هم بمعنی الف گفته است

چنانکه نظم بعد مشق نقش هیچ سوادی حرف الف کشاکش انم هیچ مرادم و کمال فیاض قد محبوب

شاخ زر و تیر و نخل و نشکر تشبیه کرده است چنانکه نظم شاخ زر است و تیر خدنگ و نهال

نخل بار کشیده شکر و عود ورود است و جامی هم قد محبوب را نیشکر تشبیه کرده فرماید نظم

نیشکر گرچه برآید بقد شیرینت نیست از قد تو لذت سرو روانش و کمال غیاث قد را بعمر

تشبیه کرده فرماید نظم تا قد و قامت چگویم قامت تا عمر باشد چه عمر چه از عمر خوشتر است

و خواجه حافظ نیز قد را عمر خوانده است چنانکه نظم در رکد از رنجه و نظر ما گرد عمر رود

که هیچ دیدار گذار عمر و باز کمال غیاث قد را بسرو رود ... تشبیه کرده است و نار

ون و سرو کشمیر چنانکه نظم شمشاد و عرعر و ... کیان یا بار ون شده یا سرو کشمیر است و خواجه

در تشبیه قد بر آنست و فرماید نظم باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است ، شمشاد سایه پرور ما از که

کمتر است ، و شیخ کمال خجندی قد او را محبوب سرو خرامان تشبیه کرده فرماید نظم جنت طلبان هرچه بخواهند

ز طوبی ، در سایه چمن سرو خرامان تو نشینند ، هر چند که زین باب سخن بسیار ایشان گفته اند اما بگذریم از

راستی تو نتوان گذشت ، و در وصف بلندی بر بنیاد و در رفتار به قد او و راکردن نهند شمشاد و در غنچه

دهان و آنچه وجه تسمیه در تشبیه قد را به بالا فرماید نظم به بالا که از سرو سهی برتر است ، تاز گلشن

بر سرش افسر است ، و خواجه حافظ قد را به بالای تشبیه میکند چنانکه نظم بالا بلند عشوه گر

سرو ناز من ، کوتاه کرد قصه زهد دراز من ، و بالا تشبیهان بجز کار عشق قد محبوب به بالای تشبیه

کرده اند چنانکه گفته اند نظم بالا راست یا بحقیقت بلا راست ، یا سرو سرفراز درخت

صنوبر است ، و عجب تر آنکه کوته نظران قد دلبر را به تیر و شمشیر گفته اند

ملامت کشته اند چنانکه مولانا اهلی فرماید نظم ز ابرو چو خم کرد سرو ترا با همه تیر و

تو از پای تا بر ... ، و در رعایت جانب ... چنانکه گفته اند نظم سرو گر میزد لاف

از آنکه ... ، کار سرو از ... قامت بالا گرفت ، و با صطلاح عرب قامت محبوب را

با ... تشبیه کرده اند چنانکه بالا طوبی ... صنوبر ... و در ...

بالا تشبیهات محبوب ... گفته اند چنانکه سرو نازک ... تیر ...



صنوبر و از این تشبیهات صنوبر از همه بهتر است بدان جهت که ... و تحقیق

دل به پرواز ده چنانکه خواجه سلمان فرماید نظم شکل صنوبر که بیش نام کرده اند ، سلمان

بیاد قد تو ... ، و در همین تشبیه رشید الدین وطواط گفته است نظم صنوبر از ...

راست ... بنده قدت ، چو است این همه ... صنوبر ، و تشبیه قد دلبر بلند را

در نسبت ... سدره ... تشبیه کرده است چنانکه نظم دیگری که ... سدره فردا

میکند ، و جامی ... سدره و طوبی تشبیه کرده چنانکه فرماید نظم نهال سرو ...

... ، درخت سدره و طوبی با نفعال ... ، و مولانا کاتبی ... سدره

در الف بخط استوا ... تشبیه کرده فرماید نظم طوبی و سدره با الف ...

یا خط استوا که ... ، و مولانا انوری قد محبوب را ... طوبی ... زند

تا ... بلندی ... و شکر ...

اگر میان ... ابدالابد ... در ... ناز ...

و چنین ... سر ... تیر ... افتاده است

... چو اگر ... لطف ... این ...

رعنای محبوب ... بوستان ... خواجه سلمان فرماید نظم مصور ازل ...

شاخ قد تو از کشیده است وارد آنکه قد محبوب بنفشی زرد اندام او بنزد یک شجره طوبی خواهد
سلمان فرماید نظم در چمن گر نازنین سرو ترا ببیند سرو ناز از خجالت سر بجیب شد گر با گنه
و در این تشبیه قد را سرو و روان بیان قائل شده اند چنانکه نظم قد راست بر سر تا میدهد ار
شکر دهنی قدری چو سرو روان چون او ز ان کلی بیند و باز نسیم او گوید چنانکه سرو که
سرو خرامان پای بر خشند نیاز اگر افزای بگوشه چمنی و در تعریف قد ز سرو خرامان خواجه
نظم آواز سرو خرامان بیا ای همی تا بجای کسر و خرامت شوم و خواجه خسرو
قد محبوب را بدرخت گل تشبیه کرده فرماید نظم بار کی این درخت گل از بستان کیست
دهن پسته سرش شکن از غنچه خندان کیست و در تشبیه قد را به تیر خواجه کمال فرماید نظم هر که
بر تیر قد تو چشم بر دوزد همی راست گوید آنکه چشم حق می بیند تیر باب هجدهم در صفت
میان گویند و میان را عرب وسط گویند و بسیار فرقست از میان تا میان باریک چنانکه در
عرب میان باریک را خفیف گویند و میان باریک باریک چنان بمعنی تشبیه کرده اند چنانکه
حضرت شیخ نظامی فرماید نظم میان باشم از ساق تار دهی [illegible] قلمرا که [illegible] خواجه سلمان
کمتر از موی گفته چنانکه نظم میانش را موی [illegible] صدره گر بپیمایم میانش کمتر از موی و موی [illegible] میان
و در این بیت مبالغه بیش از پیش نیست که میان را کمتر از موی گفته اند و این تعلق بوقت نظر دارد
چنانچه

چنانکه نظم طرفه است که دو فرمیرع میدهد و در معلوم نشستی که میان را وارده و بعضی اثبات این چیز هم
دفع وارد چنانکه استاد گوید نظم بر من اگر میانش دیمی [illegible] ازین سخن بگو فرقه میان هست
و اگر کمر گویی از اندیشه که میدگوی چنانکه خواجه فرماید نظم میان و کمر خدا آفریده است از هیچ
دقیقه است که هیچ آفریده نکشاید و فی الجمله هیچ صفت در میان ارباب لطف موقوف اول
آنکه اهل طبع اندیشه تقی خوانند چنانکه ظهیر فاریابی فرماید نظم اندیشه که کم شود از لطف در جز
گر هر راز بالکرش در میان نهاده دوم آنکه چنین وجودش مصور نمیشود هیچش خوانند چنانکه گفته اند نظم
هیچ نه بیند هر که او هیچ نه بیند از آن میان هیچ نگفت هر که او هیچ نگفت از آن دهن سیم آنکه
باریک چنان چنان انکه میان را بموی باریک تشبیه کرده اند چنانکه گفته اند نظم جان بیان موکه
باریک میان سبب آنکه گو غم هاشمی میانست چهارم آنکه کمر تشبیه کرده اند که [illegible] دو وجود است
و نه عدم چنانکه گفته اند نظم موئیست در میان وجود و عدم نهان از آنکه باوجود کمر در میان
بهانه دو پنجم آنکه کمر در او نا [illegible] صورت [illegible] از باریک نیست [illegible] بارکش خوانند چنانکه نظم
شبی زمخ باریک [illegible] کمر در رفت کمر حدیث میان تو در میان انداخت و خواجه [illegible] در تار یک
میان محبوب [illegible] باریک گشته نقش [illegible] است چنانکه فرماید نظم هر مو که تا ریک گشته از کاره
هر که از زمی مو میانست [illegible] میان محبوب را از تار [illegible] را غو خوانده است چنانکه نظم مو میان [illegible]

کوری کشد کوه. اگر قربت میان ایشان افزونست باب نوزدهم ١٩ در صفت ساقی گوید و آن

نعت [illegible] و در نظم بر همین نام مستحسن است هرچند بعضی [illegible] در [illegible] نیک [illegible]

[illegible] قسم است [illegible] و در [illegible] مستحسن است و در [illegible] حافظ [illegible] چنانچه

فرماید نظم ساقی تو [illegible] هرگز [illegible] خاطر [illegible] و مولانا [illegible]

بعضی [illegible] چنانکه نظم هرگز [illegible] افتاد و گفت [illegible]

و در نظم [illegible] چنانکه نظم [illegible] ساقی [illegible]

باده [illegible] و ساقی [illegible] چنانکه نظم ساقی [illegible]

[illegible] و شیخ [illegible] نظم [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] چنانکه نظم [illegible]

[illegible] چنانکه نظم [illegible] حسن [illegible]

روش [illegible] نظم [illegible]

[illegible] حسن [illegible]

[illegible] حسن [illegible]

و اکثر متقدمان متعرض این معنی نشده اند و بعضی از متأخرین خلاف این گویند و این از غرابت [illegible]

چنانکه گفته اند الطریق [illegible] نظم [illegible]

و عجب آنکه با وجود [illegible] طبع [illegible]

فاما نظم [illegible]

[illegible]

[illegible] استعداد [illegible]

[illegible] استعداد

و معتقد [illegible]

چنانکه [illegible] شیخ سعدی فرماید [illegible] نظم [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible]

نظم [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] نظم

[illegible]

[illegible] مصرع [illegible]

[illegible]

و نیز نشاید که لفظ و اگر عدم خطا موجب نقص نبود بسیار است که ملفوظات بعضی اشعار مجهول [illegible]

و لیکن نظم در مقابله که بر زده اند بخط و خال خوب چه زیبا ست ۰ اگرچه بی تو جهد میکوشیدم که در بیگه

سر لوح محفوظ پوشیده بود نقش خط چگونه توان شنود اند و مورخان عرب آورده اند که در ایام جاهلیت

کفار از ام القری میکشیدند و حضرت نبی علیه السلام را به این اعتبار میگویند که مولد آن حضرت مکه مبارک است و کلمه [illegible]

مترادف درست که این بنده را بگمان اشرف تقاطع کرده است نگه اند و گفتند و عقلاء دانند که

[illegible] اسم ترتیب چنانکه گفته اند نظم کار فلک این است که هر فن آرد

در معرض هر محجوری [illegible] فاما باید دانست که لفظ صحیح نظم است چنانکه گفته اند مصرع

تا در حق هر بنده نظر چنین آید ۰ اما کسب را دخل تمام است و دیگر آنکه پوشیده نباشد بنده را

در قرار اشعار و ترتیب ماه نو مدد و بارش و در درج منثور گوهر جوهر کرده و در سمت این نوشته

است که عمری در عمل صرف باید کرد تا به تحقیق هیچ رسند و ما تمام اسانید چنانکه حضرت شیخ

سعدی فرمایند نظم همه عمر کوشیده است سعدی ۰ که نامش برآید بخیر یا بد ۰ و اگر ترتیب اشعار [illegible]

با جوهر نظم تشدید خبر نایابا ظاهر است این بیت گفته نظم منشی که مرا از فضل در جهان میدم ۰

هم از خفای [illegible] روزی است [illegible] سوال کردم که هر مصرع را باید که [illegible] است

و آنکه [illegible] مصراع [illegible] و مطلع [illegible] هر دو را و شیخ [illegible]

خواجه

خواجه علاء الدین صاحب دیوان میفرماید نظم بخود بخشش که در جهان هیچ برنیاید ۰ خواجه که پیش [illegible] سند

روز بازار پسین بیاید ۰ و در سخن پیوسته مصرع چنان لطف میدیدم ۰ و خواجه بشنید که اگر در و سخن کند این بیت ۰

و خانه بر چهار رکن مبنی است و هر مصرع که عبارت از ترکیب بجای رکن است چنانکه لفظ در و ضعیف

و خیال و بیت معمور است که هر این ارکان از رخنه مسلم بود و حصین و اگر در رکنی صدع و خلل واقع شود

موجب انهدام رکن دیگر گردد و در عزم رخنه پیدا آید و در صدر رشد دست نکند بدین دلیل که لفظ

و معنی نظم سخن چه باب لطف است و چاکر و نیکو ۰ که لفظ و معنی او تا به جمع لست و خیال ۰

و لفظ و ترتیب کرده غرایب است سخن باید که منور بوده نه عیب و ضعف بعد بر حروف ترکیب

اگر منور شده و کرده عیب لفظ در عبارت آید و خیال گلگون چهره عروس معنی و قوت مشاطه

[illegible] و عروس صاحب جمال را بر نور مشاطه احتیاج مصرع حسن خداداد را حاجت مشاطه نیست

بجمال مانک تو نیز [illegible] و جمال مجازی [illegible] فضای [illegible] الکلام فصیح ما هو [illegible]

الا ذان بلا اذن بنعمه هر سخن که فصیح بود و ترتیب الفهم [illegible] کند [illegible]

و در ترکیب او از فرزانت و تغیر در ترتیب او از ضعف چه که جوهر نظام که دارد چند [illegible]

مانع [illegible] سوال [illegible] مصرع [illegible] میان [illegible]

خلاف [illegible] پس معلوم شد که نقص [illegible] هر چند [illegible]

نقش بندی باید گفته اند چو که در هر نفس برآید نو نقش می بندد چنانکه گفته اند نظم باد
رنگین است شود چاک رنگ ریزد ° باد رنگین معطر نقش چاک رنگین ... ° و در دیگر
دیگر سخن را باید نسبت کرده اند و صفای آینه را در درشتی بی تقریر باید که سخن روشن گویند
تا صفا بیابد چنانکه ظهیر فاریابی فرماید نظم نظافت سخن خویش چشم از خواری ° میان آینه
چنین میان رسته رنگ ° و دقیقه از لطافت سخن را باریک نسبت کرده اند و لطافت آب
چنین ارزد و ... باید که سخن را ... گویند تا لطیف شود چنانکه حضرت شیخ سعدی فرماید
نظم شنیدم چو آب ... ° ... ° دیگر ...
نسبت کرده اند ... باید که سخن ... گویند ... خواهند
چنانکه گفته اند نظم ... طبع ... ° ... °
... سخن را به گوهر نسبت کرده اند چو آنکه ... نظم سخن در ... °
اگر ... ° اگر ... گوهر گردد ... 
... نظم ... °
... در باب ... در سلک
بیان آمده ... لذة ... 

طرز

بحضرت جهانبانست که قبول سید که پادشاه عالم باید و مقبول و در بند شهرت این سخن روان کرد
نظم گرچه تعریف سخن نمودست ° که حرف باید زنجیر زر ° سخن خوب معروف ...
چنین سخنی که آید از نگار ... باید و چه ... مطالعه ... 
... لطف طبع ... رنگ گردد ... ... این ...
خود در سلک جواهر ... و دیگر مدت ... نظم ...
و جهالت اشراف ... صنایع ... طبع ...
و موقع که چنین ... مطالعه ... شرف گرداند ...
گرداند که ... نظم ... باید که راست گفتار ...
گردد ... سخن ... چنانکه در کلام مجید میفرماید الیه یصعد الکلم
الطیب والعمل الصالح ... سخن ... هرگاه که
جاری ... صورت ... روشن ...
... صورت ... تمت الرساله بعون الله الملک المعین فی شهور سنه
ربیع المولود ... ۱۲۲۳ ... علی ید ... عبد ...
... 

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد حبیبی را که عاشقان جمال و شائقان وصال را از شراب یحبهم و یحبونه
جام شوق و محبت در داده و ابواب فتوح بر روی غمزدگان زده و دیده مهجوران گشاده و شمع دیده
مشاهده مطلوب و ملاحظه محبوب روشن کرده و نقد جان و سرمایه دل را که خلاصه جوهر
و محبت است بصورت دلپذیر جان فزای حضرت محبت [illegible] رحمه و الصلوة علی محمد و آله و عترته
اما بعد بر خاطر عالم آرای ارباب بینش و ضمایر معتقد کیش اصحاب بینش صورت اظهار
و معنی اشتهار رسیده باشد که طرق وصول مطلوب حقیقی بسیار است الطرق الی الله بعدد انفاس
الخلائق و مدار همه بر عشق است چنانکه **نظم** هر کار که [illegible] خوشتر [illegible]
[illegible]
[illegible] و درین راه [illegible] بنده کمینه [illegible] جهان [illegible]
ظهور کرده [illegible]

مطابق

مطابق [illegible]
[illegible]
إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ [illegible]
گوهر صدف [illegible] الحقائق
الخلائق **نظم** [illegible] حضرت شاه [illegible]
[illegible] افتاب [illegible] جهان افروز [illegible]
[illegible] خلافت و ولایت [illegible]
حضرت [illegible] العباد و درین رساله [illegible] عشق
[illegible] عشق [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] عشق [illegible] چندین [illegible] عشق [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] عشق [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] عشق [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] **نظم** [illegible]

هرات چنین گویند که کمتر وصف عشق خود است از شعر و شعله آتش عنایت است چه هر درخت
که بر او افتد آن بطراوت و خشک کند و همچنین عشق در هر که پیدا شود نفس او را زرد و ضعیف سازد
بلکه همچنین قوم فسخ تمام نماید و مرید صادق رسد **نظم** عشق در دیدن تو گویا آن چنان جمی خوردن بود • او آتش
سوز دل کند او را در آتش تعوذ بود • قطب الاولیا شیخ محمد عزیز الدین قدس سره در نسخه دست
یکی درین مناسبت بطور دیگر فرموده و آن آنست که عشق گیاه که هر زمین که دانه درخت را از ماده
مجروح گشته و این حالت در هر که پیدا شود نظر بعبارت و بصیرت ایشان از مانوی معشوق محو شد
**نظم** عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست • تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست • اجزای وجودم
همگی دوست گرفت • نامیست ز من بر من و باقی همه اوست • و عاشق و عشق بیشتر از عارض جوانان
مجرد و صغیره و عشق پیران بر دلی توانا بود که مگر در ایام جوانی چنان مشغول بود در هیچ یافته
باشد که در زمان پیری بغایت پاک بود چنانکه گفته **نظم** پیر شدیم و بر دل داغ جوانان هنوز •
مانده تن از کار و جان طالب جانان هنوز • رشته دندان گسسته رخنه ایمان هنوز • کام طلب
از لب خنک و های ناله هنوز • تن شده موی و موی گشته سفید و دلم • موی کنان از غم
مهر میان هنوز • و این حالت و ملالت کند که فلک نقش از قوت دل بیالت خود دیگر آنکه
این حالت در او دلی پیری ظاهر شود چنانکه گفته اند **نظم** عشق را چه جوانی چه پیری بود • عشق پیر ... تا گور

و دلبر

و سبب عشق کثرت نظر است و استعمال صورت و شمایل معشوق و هر آنگاهی که بلفظ از زمین نفس باشد
بحیثیتی که اگر نفس از زند قصر شود عشق آن مرکز دوران نیست که حضرت شیخ نظامی قدس سره فرموده
**نظم** هر عشق که نفس تو بجا و دانیست • با بچه شهوت هوی نیست • او گاه باشد که عشق بتصویر شهود
که از زمین نفس باشد و این نوع عشق عارض زنان که مرد را عاشقان فاسق را شود که مقصود
و مقصود ایشان ملاحظه قالب باکمال صحبت باشد **نظم** همه روز که گوییم همه شب تا است اشتاب
و عشق را مینداریم که فعل آنکم بر دوست • و گفته اند که درین مرتبه بکار و رکند و مقصود او حال معشوق باشد
چنانکه بسیار از شعراء فصیح بنیاد در سالک نظم منظم ساخته تو گویی **مصرع** با دلیل خوشتر از لیلی مرا
و گاه باشد که از عشق مجازی بکار در رسد و بعد از آن سالک به معارج عالم معشوق حقیقی که مقصود
در است رسد المجاز قنطرة الحقیقة **نظم** از دل آئینه حد عشق • که جوان آن شیخ
زار عشق • و این مرتب عشق که مذکور شد مطلق اهل صورت است اما بر جمله
و مال عشق مجازی و حقیقی گفت • و گفتا کلام ناقص اما نور از حضرت امیر جلال الدین قسم انوار
مشاهده این حالت **نظم** کا غیره کو غیره انفس غیره • سر الله و الله ملغوا لوجه • او دل علامات عشق
آنکه بود از ریست دور از او د او با بر بر چنانکه عارف ادم فرموده است **نظم** عاشق پیدا است از
زاری دل • نیست بیماری چو بیماری دل • و علامات دیگر آنست که لب خشک و چشم تر بود و گویا خدا است

ونظر بجز یار نتواند داده و سبب بر هم زدن چشم آنست که چون خیال معشوق را نادیده
انست بر هم زدن چشم بخیال شد چشم بر هم زند واگر چه با عقل خیال معشوق نظر شد
اما چنین خیال نیست پس گویا که در نظر اوست و از نجاست که گفته اند نظم که در دیده که باشی پیش دیده
ورشن که بیایی در دیده پس روح همی گرد از جهان نفسی نظر یک نظر خیال معشوق و علامات
دیگر غرابت چنانکه امیر خسرو فرماید نظم بگو دیده خود را از رو بستم که تا خیال تو بیرون
رود از برآید و سبب این علامات آنست که بواسطه اضطراب سبب حرارت عظیم پیدا شده و ان
موجب قلت رطوبت و کثرت یبوست و سبب تو حجت و جستجو اندک این خیال بواسطه توجه بحفظ
خیالات معشوق در حالت محسوس باشد چنانکه حضرت میر قاسم انوار فرماید نظم بی بیم شب که همه
خوار و خس شدند مرغ خیال تو در نامه زرد دیده و نیز بیتا بنده کور شده که گریه لازم عشق است
و بجای لایه مناسب آن عزل است نظم ما را شب فراق چسان خواب میبرد صد خواب
از کرم بهر آب میبرد و علامات دیگر غرابت چند اگر حرارت بسیار بر جمیع شود سبب حرکت
و اضطراب نفس و بدان خیال و حالت پریشانی و حرارت موجب تحلیل است و یبوست لازم اوست
و یبوست ملازم لاغری است و دلیل دیگر آنکه در عشق توجه طبیعت بمعشوق است لیکن از غذا خوردن
باز ماند چنانکه گفته اند نظم از غیرت صد بار جان غم میبرد و نرو که شعر غمت تا ریخ خوار و ذوق روح



چون بدین غرابتها بدلالت گوید نظم گشتم چنان ضعیف که بالا و غمان و ظاهر ضعیف نبود دین
پیراهن نیست و علامات دیگر از عشق آنست که در بعضی زرده است بعضی نظم و در بعضی از دست
صغر و ضعف و شعاوت و لاغر میباشد از جهت آنکه عاشق در میان رجا و یاس است
پس هرگاه که یاس ناامیدی عارض می شود بعضی مغموم و صغیر و ضعیف و شعاوت و لاغر
می شود و در علامات دیگر آه کشیدن است چنانکه شاعر گوید نظم کر منیو زده دم این آه
درد دل که نیست آتشی گرمیست در کاش نه چندین جگر سوختنیست و سبب آه کشیدن
آنست که هرگاه طبیعت را بیند که از جهت وصفات محبوب حاصل شود بحرکت در آید و حرارت
بسیار پیدا کند چون بحال معشوق نقیه باشد بدفع حرارت نیز در دار و دیگ حسرت
که حرارت دفع نمیشود مگر بدراز کشیدن نفس و هر چند حرارت بیشتر نفس دراز تر
بود و ده برده نوع است آه گرم چنانکه میر حسن گفته نظم ز سینه از نفسم آه آن
که از رآید چو آتشیکه سپید دم و باز برآید و سبب دیگر احراق کثرت حرارت
و آه سرد چنانکه گفته اند نظم ره بگذار زدم بده دو صبا در با غبان تازه گلها را
خوش ازید راه سرد من جان بواسطه قلت یبوست و کثرت استیلای رطوبت است بر دماغ
عاشق سبب تحلیل بسیار چنانکه بوسیله حکیم گفته که معشوق و عاشق را فغان تو نفس است که بنفس عاشق را

بگیرند و در گشتهای و صفات مردم را ببینند که بواسطه نام و صفت کدام تغییر حال
و رنگ تغییری می‌یابد و چند نوبت ملاحظه همین امر نمایند تا معلوم شود که معشوق کدام است و قبل از آنکه معشوق
و مطلوب را به چیزی مشغول می‌شد عاشق را باید که علاج به تدریج معالجه شود که اگر یکبار رشته هم
هلاک گشته باشد سبب آنکه دفع مفرط روح یکبار متوجه ظاهر شود و دل خالی ماند از روح و صلاح
موجب هلاکت چنانکه گفته‌اند ع سبب رگ جان است پیوند زلف یار و اگر میسر شود او را مشغول
سازند به مطالعه علوم یا صحبت دلنواز یا ملاحظه جمالها نه بآن مرتبه که عاشق گشته باشد
و آنچه میسر شد این است که این حالت گاهی عارض می‌شود میل را که کامل در عشق نشده باشد
که اگر این حالت به مرتبه کمال رسیده باشد توجه به جانب جمال دیگر نخواهد بود و کلام تمام
مولانا کاتبی را بیان منطق ناطق و به این کلام صادق است چنانکه نظم با عاشق زن حسنت بگو
کز حور و غلمان فارغم ٭ کس چون یار رو بیند که بر دیگری نگه افکند ٭ و آنچه در حسب عاشق است
چاره در عشق نتوان جز صبر تا بار آورد که و ذکر نامش نام او و نا خواندن اشعار
فراق آمیز و هر که درد فراق آید ٭ اگر در مزاج عاشق قوت باشد
و ضعف در او نشده باشد به انواع خلط که موجب این مرض است مشغول
شوند و اگر ضعیف باشد اول تقویت کنند و بعد از آن به انواع خلط مشغول شوند

دارو

مجوز لوده

دارو شربت بنفشه یا شربت نیلوفر با شیره تخم خرفه و خیار با اسفغول تخم ریحان و عرق بیدمشک و گلاب
نافع است و اگر حرارت بسیار باشد شربت خشخاش و از میوه‌ها خربزه و هندوانه و سیب و به و خیار
و به رنگ و در اطعمه شوربای ماش مقشر و آش اوماج و گوشت بره جوان با قلیه کدو و از روغن‌ها روغن
کدو و بادام و بنفشه یا دوایی که بیدمشک در او پرورده باشند و مناسب است
که در سر و دماغ مالند و از عطرها آنچه خوشبوی است مثل بنفشه و نیلوفر نافع است که
به سر و دماغ بخشند و حمام معتدل الماء بآب تازه‌تر مناسب است این است
آنچه حکمای عظام ملتفت آن شده‌اند و اطبای واجب الاحترام سپرده‌اند در علاج مرض
عشق گفته‌اند اما آنچه عاشق و طبیب صادق گفته است این است نظم نگارا حکیم
چاره عشق کی کند ٭ درمان درد عشق مجو از کتاب طب ٭ لوح از برای آرام
بنگار مرا آسان با دو رخ که ز رخت محبت کند طلب ٭ نظم از طب فیلسوف حکمت
بیک میداند و او ٭ دردمندان محبت را از دل پر گریه ٭ تن از ترانه بعون الملک
المنان

بیت چشم کار دیدن است و گوش کار شنیدن و کار دل عاشق است با عشق بود

نگار بود و محبت دنیا گرفتار باید که دل را بسوی عشق نگاری گرفتار باشد و از

هر چه غیر اوست بپرداز **نظم** هر دل که درو مهر نگاری نبود ٭ هر چند بود نفس گرفته

باری نبود ٭ خلعت عشق هر کسی را نپوشانند ٭ سزاوار عشق هر چیز را ندانند

**نظم** آن عاشقی همین نه صورت است ٭ کز بخت این رتبه بر خواست ٭

یافت بر بعض زرکان دست ٭ در جهان خود ز دست عشق که رست ٭

ان الله جمیل یحب الجمال یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی خوبرویان

را دوست دارد و مطیعان را در عشق بار نیکند الا طال شوق الابرار

الی لقائی وانا لاشد شوقا الی لقائهم

پس چون حضرت عزت از راه محبت بگوید ان عود شوق میسوزد دیگر عاشق

مجازی را محبت لفظ و دل را در آتش حب جانان میسوزانند چه عجب

... که خود در هوای قفس سینه جهلان برود زگشته



در جمال معشوق هیچ کس را آنچه مراد است رو داده است اگر هیچ کسی را در آن گنج محبت عشق رو داده باید سوخت

و دیده را از غیر بر دوخت **حکایت** روزی سلطان محمود با ایاز در بارگاه نشسته بود و در برابر ایشان غیر بسته بادگاه

نقره ... طبق زر بر سر زمین و دیگر سلطان فرمود تا در آنجا ... چنین مطلوب نشست گفت که ای ...

بود که گوهر پارها سلطان چه چیز ... فرو حق است ... گفت مرا با ایاز کار است و دل ... عشق او

گرفتار است ... و سینه حال ... سلطان گفت اگر ... که ... سلطان محمود ... در ...

دراز نکنی ... امور سلطنت ... مطیع ... گفت ... گفت ...

لیکن که آنچه تو داری ... ز وصال است نه ... عشق ادا ... بدر ... دیده ...

داری ... که مراد دل سوخته عشق ایاز است ... جانان

داری چنین ... ع ...

نقطه عشق ... گفته اند ...

از عشق ...

دیشب ... عشق با دل

نامراد ...

... عشق ... گفته اند که عشق ...

چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده نظم هرچند که دل را غم عشق آتش است ° چون نیست که در دل
مسکن است ° اما بهتر آنست که عشق از دل بر برزند چنانکه عشق در دل است و محبت زین دل
ما آتش بر روز دیده دهند چنانکه چنین ظاهر است حق سبحانه و تعالی خواهد که بنده را معرفت و سوز گرداند
عشق حقیقی اول او را بعشق مجازی گرفتار کند تا بر رسوم عشق از جا موزون دارد این است که سرور موجودات
علیه افضل التحیات و الصلوات فرموده که المجاز قنطرة الحقیقة و صاحب آن کس را که بعشق مجازی
گرفتار نشده او را بحقیقت راه نیست و دور از ... و گویند و شنیده العشق ... است
که دولت هر ... رسیده و دیده هر عشق آورده ... چشم ... تو
کشید ... بر ... که ... را عشق ... آگاه شدند نظم دیده
که در دل نظر ... است ° ... دیده ... نیست ° ... رخ لاله فام ° ... بیدل
حرام ° بعضی گفته اند که عاشق را باید که اظهار عشق نکند چه اکثر صاحبان عشق را نقصان از ... اسرار
بی باکی گفته و بعضی دیگر برآنند که عشق را پنهان کردن نیست پوشیدن و در اظهار آن کوشیدن
بیچاره است چنانکه شیخ المشایخ مصلح الدین سعدی فرماید نظم هرچند میخواهم که سر عشق بپوشم
نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم نظم عشق پوشیده چند دارم چند ° عاشقم عاشقم ببانگ بلند
شیخ سیف الدین باخرزی ... او را ... گفت این شیخ ... 

این حکایت ... در ... شیخ ... در ... آورده گفت
در میان ... کس ... که عاشق نشده باشد ... عاشق نشده ام نظم
شیخ گفت ... ° ... ° ... که ... عشق
... ° ... نظر ... و ... چنانکه ... ظاهر
... و ... عقل ... و ... دید ... اتفاق
روزی ... نظر ... دیده ... حسن ... بر
... دل ... برای ... 
نظم ... ° در صورت ... ° چند ... عشق
... رسید ... اظهار کرد ... او را ... حکم ... کار افتاده
... گفت ای ... عزیز ... ° ... تا ... آتش ... شمع
صفت ... بر ... تا ... طاقت
... مهجور ... ° ... در فراق ... النفس ... باره
... معشوق ... دلداده ... آگاه ... رسید ... او را ... 
... رفت ... لذت العاشق ... معشوق ... در ... او ...

وا رزد و خواری بکشد او گفت نگو چنین چشم عاشق بر جمال معشوق افتاد و معشوق او را دید گفت ای

مونس جان خسته دلان داری و هر سم و جهت نشان نظم گفته بهم غم دل با تو بگویم چو جانی ۵

غم دل چنین کو نیاید بر چه با تو چگویم ۵ معشوق پرسید که چون پی جمال ذرا رکی گفت نظم افسوس که

بازار سحر شکست بازار ۵ وصل تو فرو بست ره نطق و بیان را ۵ چنین عزم و حجت گفت آن بیدل ما مراقبت

در دوش ز دو جان بدلدو چنانکه گفته اند نظم جان از برای تحفه جانان بود عزیز ۵ عاشق گمان برد که

درین محیط خوشم ۵ چنانکه عاشق چه خط رد فنا ارزد و منشاء طلب معشوق است معشوق بر آنکه جمال حسن

خود را در آیینه جمال عاشق تماشا کند [illegible] ارزد و منشاء است پس مناسب چنان بود که عاشق و معشوق را

متعاشقان گویند و در معنی گفته اند نظم هست آتش عشق از دو طرف [illegible] ذره معشوق را

گرم عاشق سوخته پروانه را تاب شمع سوزان هر شب ۵ شمع از غم پروانه گدازان تا روز ۵ و لیکن

فرق آنست که عشق عاشق قصه افتاده که دنیا [illegible] و عشق معشوق افتاده [illegible] نیاز [illegible]

معشوق عاشق [illegible] باشند [illegible] اگر یک روز معشوق عاشق را نبیند

[illegible] روز آرام نیابد [illegible] چنین گویند که مجنون هر شب گرد قصر لیلی آمدی و زاری

کردی لیلی [illegible] شب [illegible] اتفاقا شبی او را مجنون [illegible]

که لیلی چنین بار بر بام قصر رفت و بر زیر آمد تا باشد که او از مجنون بشنود چنین [illegible] بیش از

رفته

رفت و در پس [illegible] گفت که امشب آواز مجنون نمی آید [illegible] تا حال چیست دایه لیلی را گفت

نظم نه در این دنیا [illegible] لب [illegible] گمان میبرم که با تو چگویم [illegible]

هر که موافق رای تو باشد [illegible] کند [illegible] باز [illegible] کوی [illegible]

کند و لکن [illegible] حالت آرام گرفته باشد همچنین [illegible] گفت [illegible]

[illegible] معشوق [illegible] زیاد [illegible] آید [illegible] معشوق

[illegible] عاشق [illegible] در عشق [illegible] آتش باید که [illegible]

[illegible] از مطلوب [illegible] طالب [illegible] نظم [illegible]

[illegible] شرط [illegible] در طلب [illegible] باید که هر چه معشوق دوست دارد عاشق

[illegible] دوست دارد [illegible] نظم [illegible]

[illegible] نظم [illegible] وصل [illegible]

[illegible] باید که [illegible] عیان

[illegible] از آتش عشق [illegible] معشوق [illegible]

[illegible] گویند نظم [illegible]

[illegible] باید که عاشق [illegible]

که از آن معشوق منعکس می‌شود و از این شیوه در معشوق مذموم است و در عاشق بطریق رد ما

پنجم باید که چشمش عیب‌جو نباشد بلکه عیب‌بین تر و چشم او نیاید چنین گویند که شخصی در بغداد بود

که لم یخلق مثلها فی البلاد در زیبایی و ظرافت و حلیه جمال یکتا چهره داشت

که یک زلف بود و طره داشت عزت مشک چین و ختن ... کرم بود چنانکه آورده اند که چنین خورشید

که ... معشوق ... در دجله نهادی و در دوان چنین آب بر روی ... چنانکه است ... رسیدی

اتفاقا روزی پیش معشوق نشسته بود و در رویش نگاه میکرد ناگاه در رویش ... رسید که آن چیست

چیست گفت این نشان ... است که ترا دیگر باره از دجله ... باید که ... عاشق در خیانت

که چه میگوید چنین ... دیگر باره اعاده ... که از دجله ... خط کند ... چون پیم ... گفت

عاشق چنین ... از دجله رسید ... در دجله بغداد غرق شد پس معلوم شد که نظر ... عیب

دوست در شخص ... هشیار ... شوق و ... ششم باید که ... که ...

کمی ... از ... محبت ... از آثار محبت ... نظم ... محبت ... بدید

... گفتم مجنون ... بیت گفت روزی ...

... باید که هر محنت که بواسطه محبت معشوق بعاشق رسد عین راحت داند

و هر خاری که در باغ ... دارد چنانکه ... قفر غمان ... دستداده



سر در کوه و بیابان نهاده بود از مدت مدید و عهد بعید لحظه ای بدل از پی افتاده

دولت ... با معشوق صحبت داشت معشوق از وی پرسید که این پاره ... که در طلب من از ...

کعبه ... زاری ... تحفه آورده گفت ... در عشق تو ... بیچ ... بدل کرده ام و ...

کر من ... تو ... عشق ... چشم را بعبارت ... بود ... بشد و طبع ... آید

... سوزن ... که ... طلب ... نو آورده ...

که در قدم ... سوزن ... آورد ... معشوق گفت ... عشق ... بدار ... از این ...

باز ... که ... عشق ... سوزن ... در طلب من ...

... سوزن ... ترا در نظر ... عشق ... بشد ...

... عشق که ... در محبت ... عمر ... شد ...

... نظم در محبت ... بیت ...

... عاشق در عشق ... معشوق ... دل باید که ... معشوق ...

... از ... فرق کند که اگر ... از ... تحقیق ...

... عشق ... شده ... محبت ... دوم باید که ... عاشقان ...

که این ... غیب ... میگویند سوم باید که

لا اله الا الله حقا حقا
لا اله الا الله ايمانا
وتصديقا لا اله الا الله
عبودية ورقا سجدت
لك يا رب تعبدا ورقا
لا مستنكفا ولا مستكبرا
بل انا خائف عبد ضعيف
ذليل مستجيرا

ذليل مستجيرا

بسم الله الرحمن الرحيم

يس والقرآن الحكيم انك لمن المرسلين

و به نستعین
و به دردالورد
حفظ الله

و به نستعین و له دردلورد
حفظ
لطفی دا حفظ